

کتابخانه  
مجلس شورای  
ایران



۱۱۵۰۵  
۱۲

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مقتل عامیانه
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۱۵۰۵
جمهوری اسلامی ایران	
شماره ثبت کتاب	۸۹۶۵۳

بازدید شد  
۱۳۸۴

خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۱۵۰۵

بسیار خوش بود که آن جناب را به دیدن این کتاب رسانیم  
چون در این کتاب از دست مرتضی بهرگز جانب  
نرسیده و چون به همین کتاب نگاه کردیم به آنکه هر که خون را می کشد  
حاشا چنین خدایه چون پس از مرگ و داخل بهشت شود و آنجا  
و این او را بشمارد و خلعت بپوشاند و بدو چون نیندازد و در جمع رفت  
تا آنکه بگذارد و بالایی مبر را به خطبه که صاحب آن است به بدنام سرانجام نرساند و معاویه  
علیه السلام و غیره خواند و می گویم که از خون عثمان و طلحه و زبیر بگریزند و گفتند که این  
دیدیم که این قضایا چهار بار بر سر ما رسیده اند من چه گویم معاویه و یزید است این را میگویند  
لام علیت و فرزندان و اما انقدر داریم که او نیز هم چه چیز است که کشته می شود و این  
صدا می کشد از منبر بر آید و اما تری در دل او بد نمی رفت و چون آن امر را زده  
بگریخت مرتضی با سر را از او این سپاس خواست که کوفه رفت و بدار را مار به بالاد رفت  
و در آنجا رفت و با یکدیگر صحبت نداشت و در دروازه که بودند مرتضی  
و آنکه در آورده که کسی نگهبان داشته باشد و آنرا از نمودن مرتضی

خطی  
۱۱۵۰۵



علا کرد و می ستودند و آن حکام خانان پندار بودند که در روزی که در آن روز  
و در عقب آن بعد از رفتن و سپاس گفتند که در آن روز که در آن روز  
بفرمود و عمل در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
مست و بوسیدند و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
و او را بر پشت می قهر کرد و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
همه بکشد و خفته می ایستاد و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
و با خفته و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
خو بخشد و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
تا بستند و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
شد تا از زیر و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
چندان مال زربش بخشد که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
اختیار کردند و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز

از

۲۴۵

که تا زمانه می نماند و آن سارم چنانکه سارم می نماند و آن سارم می نماند و آن سارم می نماند  
چنین نشستن و چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
کو در یک روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
زنیادیم و هر روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
ایک روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
که از آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
شاید که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
نواب از آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
هر روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
که که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
شربت در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز

چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
با شوق و معایر و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
کرده است و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
علم و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
کرد تا بر خفته و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
در آمد و گفت ای امیر یزدان که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
خارج بسته اند اکنون تمام افزاهاست که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
آورده است و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
چون مست این سخن بشنید چنانکه در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
بکشد و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
مرحوم و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز

لین

مست و بوسیدند و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
بست اب از آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
از آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
با هر روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
چون در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
سبب که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
بوسید حضرت و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
نکودت و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
مست و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز

۴



و گفت برخیز و در آن باش و از خود بخوابی امام حسین علیه السلام بجای آورد و بجهت آن  
 رجاء شد و تا آنکه که اندید و این قبایل را بر تو یون میندم حضرت حق سبحان و تعالی  
 بقدرت خود افزیده است برای تو فرستاده است قنات را که است که نشانی از نجات  
 و رحمت است و تاج از آن بجای میزند است همه یکی تا هر چه زودتر حضرت زین العابدین  
 از بند بران و در سختی است و اگر جانی در مانده و من که به از نسل خود بدر  
 تو فرستم یا هزار سوار یک که نام و نشان این که انداند تا تو به یاری دهد و کاظم  
 بجز بنشیند و در کند و هیچ کسی از آن که یک می آید این که گفت و ناید  
 شد چون میت از خواب بیدار شد که کما قتی سرخ و تاج و کمر صغیر که در او پوشیده  
 و همچنان که بود و الی در سجود رفت و در کار بجای آورد و در راه  
 صلوات بر مصطفی و مرتضی فرستاد و تمام خم و کلاه بنور منور کرده بود و گفت  
 در غنیمت پرورده بود چنانکه تمام خلق در محبت ماندند و آن جوان که دیده بود و برای  
 ایشان بگفت هر که در مسافر شد و طبل دای بر زنده و نای غرق در در  
 میدند و این جز در تمام عالم خاشاک شد و بفرقت مقول شدند و یک هفته در غیبت  
 جنت

جنت که در دست و در این بعد از آن که بعد از آن اخبار و نایان آن  
 و حجت نان شیرین گفتار روایت کرده اند که بعد از یک هفته مرگ  
 تا آنکه سوار شدند و طبل کوچ بزدند و توبه بخدا شدند بجای آن که آن  
 خوانند و فرو دادند یک شب آنجا نزول کردند و خم و طبل و کلاه و کلاه  
 بر پا کردند چنانکه تمام خم و طبل و کلاه شدند روز دیگر کوچ کردند و بر فتنه تا بقصر میوه  
 رسیدند و یک شب در حلقه بخدا رسیدند و کلاه و خم و طبل و کلاه بر پا کردند  
 و از کوفته و جز بعد از یک شب رسید که میت سپید و چهره ای بخدا رسیدند  
 نزول کردند مقدار بیست فرسخ راه خم و طبل و کلاه بر پا کردند و کلاه  
 مابین است چون رسیدند بشنیدند با امیر بخدا و در این شب رسیدت بر راه  
 بیابان به صحرای نزد طوق کنند و رفتند چون میت را که کتی و خم و طبل و کلاه  
 که خود بخدا رسید که در شمس خاندان حضرت محمد مصطفی بودند از کتی  
 کاشمی دادند و پنج تبار ایشان را بیافشان دادند که آتش بخا نمود و کلاه آنها را  
 و کلاه بپوشیدند چندان مال و زر بسیار بدست آوردند که میت بدست و کلاه

آنکه خزان فرستادند با یکدیگر خود قسمت و هر سوار را مال و دنیا قیامت  
 شهر بخدا و مستحق خود کردند و بیدار الدماره رفت و قرار گرفت و در روز  
 جمع مسجد رفت خطبه تبلیغ بخواند بنام همه و تمام حضرت محمد مصطفی و علی  
 تقی بخواند و بعد از آن گفت ای پادشاه بعضی آنکه در کربلا نبودیم امروز همه با یکدیگر  
 بدو هسته او ما خورشیدش حضرت مصطفی و مرتضی را بکشیدیم که گفتند سقا و طاعت  
 هر روز صلوات بر حضرت مصطفی و مرتضی و آل او فرستادند و در نزد معاویه  
 علیه السلام و بگفتند که در میت برایشان آفرین کرد و از غنیمت زاده و هم اصحاب  
 جنگ در پرتو شد و روانه شد و آنکه مرده شدند تا که قبر امره طوق کنند و براند  
 که میت بخدا و کافه گرفته تمام آل و سغیان بگشت و زن و فرزند ایشان را با  
 سیر برده است باقی مال ایشان بنا به ج برده است و پنج تبار ایشان  
 بر باد داد و باقی قسم دادند و تمام شهر را مستحق خود کردند و اندید  
 و خبر به پسر زاده و در کتب است که سمره کرده است میگوید که در آن کرم  
 تا بعد از یک شب است که در تمام و قوم بریزد و مروان را از جلا آواره کند و در کلاه  
 کتی

من آنست که هر روزی و مروان باشد به پنج سوار زن جد که چون طوق کنند این سخن  
 بشنیدند زیاده و امیر بخدا و طلب که با هم مشورت نمودند که صلح چیست که امروز  
 در روز زمین به طاعت نیست که چنانکه میت و هم از ابوتراب امیر است و در روز  
 مصافی پادشاه از در شمس یک شمشیر که با زهره آن نیست که در مصافی و آید پس  
 گفت مصطفی آنست که در کربلا کشته شد اسوانی جنگ از موده کربلا کرده و در زمین  
 رفت که آنجا قرار گیریم که طول عرض دارد و اگر در رفتن و مشق دشوار است و آنجا خیمه است  
 چون طوق کنند این حرف را بشنید و در میان کربلا سوار صلی بگفتند و ده روز  
 پیاده همه اصحاب از رخلعت بخشیدند بفرموده تا بار بر سر شد و طبل کوچ و کلاه  
 از سمره بیرون رفتند تا از آنجا جنب خیمه میت بردند که طوق کنند و امیر بخدا  
 و پسر به کربلا رسید و کوی بیرون رفتند چون میت این خبر بشنید بفرموده تا طبل  
 بزدند و نای در میان در رسیدند و شکر بر نشنید میت این شکر زیر کستان و  
 به طاعت چون در کربلا چنان و چون کوفته و شون روی بدان طاعت نهادند و در نرم  
 میرفتند تا بدست بر و از رسیدند و در بار کربلا طوق کنند و ایستادند چون آنجا رسیدند





ترسیدند و حیدر و محمد با بنو مال فرقیه کرد و صورت نیافت روایت کند که خروج  
آن زمان چهل سال از حجت رسول گذشته بود اما آن جوان شکر و دو  
دریای تیره با همان برابر هم صف کشیدند و میمینه و سر و قلب ضایع را سر و  
از هر دو جانب طبل جنگ فرو کوفتند چنانکه آسمان زمین بجنبش در آمد را و کی کید  
انگشت پنجه از چهار جفت ذیل و صد هزار کوفتای هم را هم متین و دهم که یک  
فرو کوفتند چنانکه ناسه فرسخ راه اوجی و صیوانان از بابت صد آنه الیه میشتند  
اما چون میت لشکر اله که گرد بر سره یاد و طوق کنند و میر بغداد از آن طرف لنگر  
اصف بر کشید پس زید و قلب سپا بایستاد و گفت ای سپاه من دل قوی دارید  
تا غلبت مردان به از زن که نکرده است میت چون بدید که سپاه عدو اله که  
است و او نیز سپا بایستاد میت میمینه با عقب ابن اسد خراسانی داد و میسر  
بخت را بن سحر داد و خود نیز با هزار سوار و پیاده و ارکانی عثمان او بود و میمینه چون  
تا تابان و خورشید درشت چنانچه ای جوان و قلب سپا بایستاد و گفت ای پادشاه  
بمکر نهید و خون بنای حقینیت لایم حسین بیدار آورید تا کار زار بر شما آید

اما میت چون این سخن بشنید منظور ما که بدست حضرت پشت که میت میخواست  
که چون خانی لایم حسین علیه السلام که بکشد و کشتن و ناله بر آوردن قصه کند و در  
که او ۴ امیر را خود نداده و اجب القتل باشد چون طوق کنند نام ۴ بجو اندودیدین  
عزیزه میورده غلط افتاده و در آن زمان که علی و فرزندان او زنده با ما چه توان  
نشدند کرد اکنون همه کشته شده اند و از شمع این کشته ۴ زنده نگذاشته اند و از این  
چو پاک و ارمی پس بجو لاور آورد و خود ۴ بزرگ استود چنانکه اوستا گوید و  
همی گفت طوق کنند نم ۹۹ که بر صند خشک لاور نرم ۹۹ زبانیم بر نیزه کوه کون  
کنم بر نیزه پس بر کون ۹۹ طوق کنند این گفت و کرد و میگرد و هر که  
در انتظار بودند و گاهی میت شعر میخواند و گاهی طوق کنند ۹۹ میت میگو  
جفت آورم ۹۹ که شکر در خدایم ۹۹ منم چو رقیع لشکر شکن ۹۹  
۹۹ پس شعیب را لایم بفرستند اما چون طوق کنند و بپیدای سخن بشنید گفتند  
دین پیدا آورده بر باز برده خود لایم ۴ ناسه امیکش و بر میت حمل کرده و آن  
حد لاور آنچه چون در شیر زهرم در او بخشد و علم چند در میان این خنایان

دست بگرز گران بزدند و بر سر روی محمد کبر زدن چون گمانه آن دلاوری و پهلوانی از  
مست بید بر سرید و از رخ خود نامید کردید خود از اینج اولف مقید شد  
و از ناموسی توانست که بگریز و چرا که مرگ خود را در تیغ مست دید و با خود گفت  
که اگر بگریزم به محبت عالم میروم و نیز بجای تو ارم از دست او که بخشند بهمان بهتر است  
که بناموسی گوشه تووم پس هر که پهلوانی بهم در او بخشند و دست بقائم شمشیر زد  
و محمد کبر با بفر تیغ و نیزه و شمشیر گرفته نگاه مست چون با در صحرای بد و جهنم  
و شمشیر زهراب دره بر بالای سر خود برد طوق گمانه سپهر سر کشید مست از سر  
علا یاد کرد و هر دو پای خود را بر کعبه استوار کردند چنانکه او سوار و سفر نماید پشت  
مرکب خنند بود و تیغ بقیه سپهری زد و سپهر بگریه و کلاه خود را بپایه کرد و  
و کرد و بر تپه ناسینه اش بشکافت و از آن کمر بکشد تا زین بد و پاره کرد اندیشه  
خدا را بشکر اسلام بکبار نقاره و طبل و کره نای همه را فرو کوفتند و صلوات بر مصطفی  
و مرتضی فرستادند و از صدای غنچه بود نو کوفتند که گمان زمین بهم بر آمده است  
چون سپهر زیار ملعون آن حالت بید روی بگریز ز نهاد و مست در عقب  
بمان

و بفرموده و تأمل در این علمهای الهی را بکرد و یک علم سفید را و با پیکر بر یک  
سر خود بداشت و آن روز خلق که در هر جا شک برآمد که از هر چه میسر بودند او که  
خدا بود هر یون اند که ز میران خود را ز شکر ضلال میرون اند هر مرکب با پای نشسته  
شک حلقه چین در بر بسته و خود این بر سر نهاده و شکر آن مایه حاصل کرده و در  
اند و آب با جود آورده و کشف از حیل ابوراب بیکانگیت که میرون اند است و بی  
مردانها بیند و این وقت از سبب اسلام هم صبح میفرغان و از نوای دماغ میرون اند  
خونها با این فولاد پیچیده و با هر چه هم داد و بخند و بر سر معاقبت نمود و در خفا نشسته  
شاه میرابان قوت دید صلوات بر محمد و آل او فرستاد و پای بر یک پای که در دست  
از نیام بر کشید و چنان بغل شاهی زد که دست گردون او را بضر بیند و دست و بر لغت خدا  
ی نقاش رسیده سبب اسلام شد و ندانند و طبعی دی برزدند چون شامیان دست بر دارند  
دست دل فرموده اند ز هر امر که به صلاح او باشد غلام او را بشکوه فرستاد و در کوه  
که میدان بگردید معیار بطلبید و گفت هر که از روی جهنم باشد بر او آید تا دست بر روی  
مردانها بیند سوار بر یک از آن که خندان میرون اند که نام او صبیح ابن احمد بود عجیب







و او را بدو فرسخ رسانید چون لشکر تمام آن بدیدند بر سر بلزیدند و امید از زند کاف بریند  
مست چند نفر و مرکب کشته بود دست باز روی کمرین مانند کبک خون گنار شده بود و طوق  
گنار و سپر زین او را بدیدند رنگش زنده در رخسار آن کردید با هم گفتند که در روی  
این کسی نیست که با مستی بر ابرار کند و او دست پرورده علی است و نیز از او  
اموخته است که از مهره آن باشد که در مصاف او رود و در این گفتگو بودند که آن  
فتاح کار چنین رسید مستی یکسور فتنه از سبب بر زان بر آمد بر لب آمده سوار  
شد روی در مصاف نهاد و گفت ای اهل کرب و نفاق از یکدیگر بپوشید آید تا غریب دستی در آن  
ببیند و چند هزار سوار و پیاده ایستاده آید بر شش و انگشت و انگشت انگشتی یکسور  
میگردید باز هیچ کس از مهره آن نبود و کعبه او آید مستی باز دیگر بر طوق زد و  
گفت ای مرا مزده و لدر زنی روسایا هر وقت که راه دعوی با دشمنی می کنند این  
همه سبب آنند چرا چون این بجای کانه های خوری و از سوره و کشته بچین  
آمده اگر مردی داری خود را بیدار کن بیایم کارهای میکنیم تا دست بردی مردان  
بند و چون طوق گنار از این سخن بپاشید از شرم نتوانست که سخن مستی را بگوید

باز

بناگاه حکمت مرتب اختیار کرد و آنکه بقوم او اصم چنگ و صلح بین آوردند و زنده  
و جوش و جبهه در پوشید و خود صهی بر سر نهاده و شمشیر بانی حایل کرده و کمر و خنجر جلاد  
میگذاشته و جبهه بر آتش زنده در بازوی انگشت و سپر زنده در ریس پشت انداخت  
و نیزه چیده زرع مار افی در دست گرفته بر سبب پای نوروی کاسه سرمه با یک هم  
کم خور و بر او سوار شده و گنار در میدان آمد و چون نزدیک بهم رسیدند بهم  
در افتادند طوق گنار گفت ای مستی این چه آتش است که افروخته و چندین  
هزار سوار با آتش روضه و خون چندین مسلمانان این از آل نبی ریخته و آل  
مروان عداوت انگیزد چرا باین پیر آمده که چون بزند مسلمان در عالم بداند  
و تو ضیال کن که آنرا بر زمین توانی آورد و بجز شمشیر ملک ولایت از آل  
مروان تو آتش ندان بدین خصمی می بندد اگر کسی بگوید که من آید بیا  
این کارهای کرده تو بگوئی که ترا نذر دین پدید برم و با او بیعت کنی تا هر ملک  
که خواهی از آن بستانم و در قیامت در دست معاد و پیش از آن که تو نش کنی  
مستی چون این سخن بشنید بر آشت و گفت ای کاش که هم بحق لم بزل و بحق

مصطفی و مرثی و حکمت من بهر بنیادیت و اگر سر اسیر بنیاد من دهند نذر  
من قدر برکت کاهی ندارد و الا میگویم که خون لایم حسین از این ناکبار برده  
کار خیر اجماع تا درین من است تیغ بدین رخ آل امیه و آل بوسفیان لعین باز کنیم  
و اگر مرغ شوند در میان و اگر موش شوند در سوراخ فتنه و اگر ماهی شوند در دریا  
روند من در عقب ایشان و مگر آنکه بغیر تیغ این نه پاره پاره سازم و تیغ بنای  
ایش بیدارم و کینه شهیدان را بلا باز جویم و حق اهل بیت است که بناحق دارند  
بستانم و بدست حضرت امام زین العابدین بسپارم و امام زین العابدین  
از بند برید بر نام و بهرخت لامت برت غم این کار نامه از برای رضای خدا  
ی تعالی و حضرت محمد مصطفی و علی المرتضی میکنم و دیگر طبع ندارم طوق گنار  
گفت ای اهل طواغیت مشهور است که برید از آل کوفه را بر آتش است و تیغ بنای  
بیدارم است تو بگو ای و بهرخت این فتنه پیدا کرده و از ایشان خیر  
داری که در تمام زاریات این کشته اند و از تیغ بنای کس در میان ندارند  
است و در عقب میشوند بیاضیت من کوئی بود دست در امین قضای بر آتا

باز

جمع نند که شش فرسخ راه از راهی لشکرگاه بود و هم کاه و بهلو آتش در اطراف عالم  
نزد مستی آمدند که روز بروز حالت زیاده می شد و سخاوت و اقبال روی با او زیاده  
و از کرم و حشمت و مردانگی او در تمام عالم مشهور شد و مستی خداوند تعالی چندان خوش  
داده بود که شرح نتواند و خراب که ~~شهر مصلح~~ و آیه اخبار و نوافل  
آثار و محدثان شیرین کفار ابو سعید انصاری با غلظت در بار کهر بنا خود روایت  
کرده است که چون عبدک سکت از ضرب تیغ مؤمنان بکشت سر کرد و سر اسیر  
امیر روی در میان نهادند مرده و زنده تا خود را بشهر مصلح رسانیدند و این  
سعیدم زار کس چنان سوار زخم دارد که شهر مصلح رسیدند و مال و خزان و فرزندان  
همه با تیغ و دانه و سر زنی خلق نکال او شد این حال با او آورده آتی بزرگ  
شد و بیفتاد و امیر او و وزیر از حال او با خبر شدند که بجا آوردند و سروریش او  
تا بهوش باز آمد دست بر زد و جامه از این ناپاک خود پاره کرد و خاک حست بر  
رویش زد و در خاک نشست و گریه و زاری میکرد و روی باین کرد که گفت ای با  
ن دیدید که قضایا بر ما چه میکنند انکافم و او طلب کرده نامه نوشت



بفرستید بدین مضمون که ای امیرزما و سرور و سروران نوز چشم معا و برادر بوسید  
علیه العز و التین بدین و اگر باش که از فرزندان مملکت تو هر چند که بگویند و بگویند  
بنوده ام و کار نخواه مانبوده و آنچه بر سر او گذشته بود در مملکت و بخت و بخت  
کوشی و عارت و غیرت لشکر و نصرت تربیت و شکایت زمانه و کشتن طوق کشت  
در رفتن کج و غزان و بر این مملکت ولایت و ایر بر دل و اعدال هم از  
ابتدا و انتها هم به تفصیل مدکور کرد بدست قاصد داده در نزد یزید بید  
فرستاد و قاصد روی راه نهاد مدت یک ماه خود به یزید رسانید و نامه با او  
داد آن سکت نامه بخواند روی او از در کردید و عزت انچه بود در نزد یزید  
فرمود یزید بید از جهت طوف کشت بسیار بکریست و ده حسرت از دل کشید  
و حاضران بگریه و زاری در آمدند و غلغل از خاندان برآمد و قیام کرد که با نفع  
و بد و بوسه انچه که در نزد یزید و طعام کرم خرم تاج بنابر آن به فضیله  
نعم انکه فرزند ده بود بر آب که در بند من است او را بردار کشید که تاج  
شت او را بخورد و آغاز دهد و بعد از آن کجی قزاعه رفته آن دیار را ویران

نعم

ایشان میرفت و میرود و یکشت و در آن میدان نغمه های بر دلان و شهنشاه  
و چکارا کشته های بر تن و طواق طواقی که زبانی که گویای وای نیم کشید کشت  
بکجهان چون رسید و سپاه کلام بر سپاه من نهادند و می کشند و می بکشند و می  
خشد و هر چند پسر یار کشته دلالت میکرد و فایده نداشت و ما می سرشته و پسر تو  
بیم و اجبقتش تو بودی که حضرت امام حسین علیه السلام شهید کردند ماه چند که  
رزار می فرمائی چه اخوانی و طاقون ظاهر تو جوان از مسیت نمی ستانند چنانکه  
گفته اند هر کار با یزید ناموس نام است اگر نه بنام خدا روز آمده است  
چون تو بد فعل جاسوس دیگر نیست چون تو می کشی ناموس کی نیست  
اتان پسر یار سکت هر چند طعن زدوی است و اصلاح ندید عنان اسب که دارند و  
ی بگریه و زاری که چون بد بودند مانند نبات نابدید کشته می شد و یزید  
افتاد و ایت زار و زور بر کرداریند و در پی پسرهای تافت خلیف نام داشت  
از آن طایفه که یکشت که دست شاره بنوع و تمام صحرا خون اعدا لایه  
شد بود و میت خضر و منصور کشت و از کشتن دست بدست تا شکر در آورد

و تمام صحرا خیز و خاک شده بودند و از زیر کمان و صید و زور و سباب خیز بود  
و همه با سب خود قسمت کرده چنانکه هر غنی شدند انقامت با سب خود داشت  
تا بشهر سمره رسیدند و آن ولایت را گرفته و آغاز کردند و چنانکه یزید  
و فرزند او بودند همه با سب خود قسمت کردند و تمام سپاه من شدند و کار  
میت بالا گرفت چنانکه تمام عراق از سمره و بغداد و بصره و واسطه موصل  
در حد زیر یکمین او آمد مملکت تاج تخت بدو و اصل شد و چندان لشکر و چشم  
بدو جمع شد و چندانی که سب را خدا داد و پس هر شهر ولایت امیر نهاد  
و امیر عدل دادند و فرمود تا منادی ندا کردند که وای بدان کسی که شربت آب  
از مردم کاس بر رویش بخورستاند و هر کجا که یزید فرستاد و بیا بید بشید  
و خاندان ایشان قارت کنید با خاک سیاه بر آبر کشید و هر کسی که بدین نیت  
همه با سب خود و خلعت و نعت بسیار بخشید که سر کرده و خورشید  
بر لب بود کشته اند اما سب این بخشش و کرم که جز در تمام افتاد و همه  
و شش روی بر سب نهادند و آوازه کرم او آمدند که بعضی چنانکه لشکر

نعم

نعم که هرگز ابدانی نشود و خاک است آن ولایت را در سب کرده و در پشت ندان مار که  
بیاد دارند از این نوع بهر سب یکشت چنانکه درون سب با سب خاص اقامه و این  
روایت میکند که چون یزید بید و آن مستوجب عتاب شد و از همه صلیف فرمانده  
بود که فرستاد و مرا عاصی همانرا طلب کرد در خلوت مشورت کردند یزید بید کشتی  
چه سخن را که هم غم میدان و هم رزم میتوانی منی که این با فضیله با هم میکنند  
چنانچه چشم ما یکشت کرده اند و زنده گانه بر تلخ است و آنرا بر با هر کشته و این بیت  
از دای عظیم است که از باین ما سر آورده است و بجا قصد سر من کرده است اکنون  
تو وزیر من صلاح انست که لشکر و مشرتام و دشمن همه جمع کرده و همه از مال  
سباب و صلاح آنکه سر کرده و یکشت سبست و سوار غر روی و کاری بر و کار  
او کنی که سبها باز گویند و هر چه زودتر بروی بهتر است شاید که سب ولایت  
اوری و بعد از بند او جدا کنی و فو که کنی که بار دیگر زنده آن ندانسته باشد که پسر  
و فرزند کنش بدید که مروان بوسفیان و معاویه علیه التها و از نو خوشنود شود و  
عاصی کشت سب و طاعه منت دارم اکنون نامها بفرست نزد سب است



[illegible]

همه که این کرده است صلح است چنانکه بدو ازین یک گفت ای عیسی  
تا که در شهرت چرا بیشتر نمی بری او را و سعادتی ای میرزا چند بیشتر  
از حضرت مملوک و پادشاهان است و سخی باید کشید انچه بفرمود تا غیر و مکار در  
بدون شهر زدند و غم موصول کردند تا در دوش مردی بود که بدو حق او نام  
داشت انچه نصیب بود از انچه در میان خاندان شام در آن بود و بخوا  
که با اینچهار برابر بر روی خود دید که احوال بدیاری منوال شده است و در  
سفر از خود و با بر کرده و با پیشینه و زن و فرزندان بر بیار و فرمود  
و این را از او کرده روی بموصل نهاده تا خود به برسیب رسانید و او را تقطیع  
و دلداری نمود اندک گفت ای امیر مستبد انکه زید پدید با بعضی از سوار و پادشاه  
که هر یک با قصد مردار بر اندر می ایستاده و سعید بن عاصی را بچند نفر  
عاصی خود را چنانکه فرستاده است زانجا تا نماند در سزا احوال است  
مستبد چون از این لشکر برخیزد ایران و وزیر اخوند طلب کرد احوال  
که گفت پس نامه فرستاده بر سر ولایت که بعلق خود داشت تا بخواهی

یکی مقصد و او بسیار نامدار و خردمند و بر جمیع شایسته اند و هم مؤمنان و کسان  
خاندان شاهی و آن بودند که هر یک در روز جنگ با رستم برابر بودند و آنها  
در جنگ با صفی بن و خرو با حضرت امیر المومنین و عدوت نمود و بودند  
و دلداری نمود و علوه و عیادت کردند و خضیافت داد و خضعت و لغت بسیار  
بخشیدند و مصلحت شدند بر بالای منبر رفت و با او آواز بلند و فیهه اگر ام  
و اعزاز بنام احمد مختار و حیدر از رخصت بیع بخواند و گفت ای یار  
من این چند غوغا برای عمر نیامی کنم بلکه ما مر و اثارش را مر و امیست  
حق اهل بیت که بناحق دارند بنام ما امام زین العابدین بسیار  
و او را از بند زید بیدار علیه العزیز و اورم و بخت نامت بر تنم هر که  
با من اشتقاق کند از ورز کفیل و یکجاست باشد و هر که برن و فرزند دارند  
همه بگویند تا بدانم مؤمنان بر سر شده و زباز این حج و ستای امیر میبندند  
و گفته ای امیر که وای تا بخت سر بر ما هر سر و جان ما را از افضیل شمر و  
و او را و او را بر هم سینه ای که شربت فرامی نماید دست خود و کت فراموش  
از او

فرمودند که ای برادر منند سپاسم بدست و در این خانه نهند و مرقه خراعی بر پای  
پدر علی بن سوار نهند و از آن مرقه که گاه فرستاد و کرد و میدان کردید و مبارزه  
خوارت گویند که هر یک که برادری بود که در جنگستان مرادتر کسی نبود از این برادر  
خود در میدان **مقدور** روی مرقه خراعی کرد و بانگت بروی نوکر ای که فاضلی  
بموکار خود برادر مراد بکشت کرد و در جنگستان با هزار سوار برابر بود اکنون  
از دست من جهان بگیتی بر سر مرقه خراعی کف ای مراد مراد غم او چرمی خوری  
و خلاصم خود به بخور که عین زمانه را برادر است رسانم این گفت نیزه حواله  
کردند میدان نیزه هر دو بکشت نهادند دست بپا که شمشیر کردند و روی یکدیگر  
که توفان اعی چون برق لامع و مرتجع به صعد و حجت و تیغ بر بالای سر خود برد  
و آن شکست سپرد و سر کشید مرقه تیغ که بگردانید چنان بر گردن وی نشاند  
سرمی و قدم هر افتاد و جانها را خنجر سپید و خونریز از هر دو سپار بر انداخت  
شهر را نشاندند تا که سوار دیگر بر آمد او به بدین نوع کرد و نیزه را بپا نهاد  
آمدند بدست او کشیدند تا که بهشت سوار نامی که از جلیل شام میگذشت و سوار



و چون سوار بر مرکب فرموده از گردانید در میدان بگردید مبارز طلبید و کسی از نهان آن  
 نبود که در مصاف او آید و عاصی ملعون سبک است بر سر کز که هر یک را بر وجه  
 کشید و او را در میان گرفتند و مرده چون شیر غریزه در میان خالی افتاد و در  
 در دل خود ۴ نهاده بود و دست بیخ میزد و چون امیر دلاور نسبت با مورخان  
 دید چون در بای عیان جوشان و طر و شایان نام دیگر در میان آن ظلمات افتادند  
 و سربازی این نزاع کوی کران افکندند و اما کشید او را چندان سبک شد  
 که کرم نزال کمال این است که خسته نکند که گفته است نظایر نسبت  
 در آوردن کرم پیش از آنکه چنین گفت با نام و اما خویشی را که بگوشت با این  
 چشم کوفت و نفاق را که همه با خدا و رسولند عاصی را که جز بر سر جان بر  
 می کشید و عاصی را که کز آن سرباز که کوفتند و عاصی را که کشید از آن ظلمات را که  
 که گشته بر این کبر است و عاصی را که چون در ظلال است بر بدیدند  
 و عاصی را که نسبت به دور بر غریزه و بر غریزه چید را از فکر کشید او از غریزه  
 غریزه او تا به فرسخ بر دست کشید که او از دست باز و عاصی

و گفتم در جهانها با کسی و ۸۸ پس از غریزه کفایت منزه ۸۸ و با دمار از کرم  
 و اما سبک خصلال چون او از نسبت کشیدند نسبت عظیم و در دل این افتاد  
 و انکامیر دلاور تیغ زهر است و در بر آورده به جانب کرم و در هر دو کشته و پیش  
 خلق از روز امیر نسبت چهل صید و چهار حمله کرده بود و هر حمله که می کشید عاصی  
 پلید و دست بر دست نه و میکشفت اندک آبروهای عالم بوده است چنین بهلول  
 در مصاف بنیاده است بهر طرف کوی مینها و آن طرف که خالی میکرد و بعضی  
 میکشفت بعضی از جان ترس میکشفت چون مرعاض آن حالت بدید بر رسید  
 و عیان سبک بردانید و کلاه خود رفت نسبت با کرم و روی زد که ای مرا حرا ده  
 که مروی مروی داری بیرون تا دست بروی مردان را بر پند این گفت خود ۴  
 از سبک خصلال زد و تیغ بر این نهاد و اما کشید او را نسبت بر کرم و عاصی را  
 صید کرم چند آن ظلمات را که کشید بودند که دست صفیق مانند در باره بود و کلاه  
 میکشیدند که افتاب همان تاب بر از نسبت افتاب بر کشید و ز نو فکرت  
 دست ظلمت آمد نقیض بنیادند سبک از این جدا کردند و کرم و عاصی را

خود رفتند عاصی عرض لشکر کرد از سبک گفتا و شتا و از جهاد صد مرد بقتل  
 سید بودند و مردم شام کربان و نالان پیش آمدند گفتند این لشکر دمار را آورد  
 است و سبک با تمام کشته شد و باقی نماند و در این کشته اند و القاصه نسبت  
 با لشکر شام مدت ده ماه پیوسته در جنگ بودند چنانکه دست صفیق از خون سبک خصلال  
 لاله شده بود و مقدار یک از خون بالا خون بسته بود و خست شده بود چون روز دیگر  
 شد از هر دو لشکر را بر هم صف کشیدند و منتظر بودند اول بر و آید تا سبک خصلال  
 سواری بر و آید که نام سبک را غرور بود و باقی چون کوی پستون باز و پیش چون  
 چناری و هر انگشت او که مانند ضیای و سرش چون کشید و پیشش چرخ دوشی و هر  
 که گوشش مانند صوفه طر و پهلوان بهر راس دای که در سبک بیاید بود و سوار  
 شد سربازی این غول و غرق شده انکاف نسبت مزاج عزای بیرون آمد و کرم میکشید  
 بگردید بر هم در او چشید مزاج پای در کاف که کم چنان تیغ بر سر آن ملعون زد که دهفت  
 سر آن ملعون را انداخت و کرم میکشید و مبارز طلبید که دیگر بر و آید که ده کرم  
 که در وقت او بود و با صلیح تمام آهسته چون کوه این مزاج در او خفته و زنده

حوازه مزاج کرم و مزاج نيزه او را در کرم خود نيزه بر آورد چنان بر سینه آورد  
 که سنان یکم عرش از نسبت او رفت بلعنت خدای تعالی و اصل شد مزاج  
 اسب و صلیح آن هر دو به هم ملعون ۴ بدشکر خود فرستاد و یکم یکم می آمدند  
 تا که باز زده سوار نامی از خیل شام در دست مزاج کشته شدند و ترس در دل افتاد  
 افتاد که کسی از نهان آن نبود که بمصافی او آید انکاف بر میزد سبک را که کلاه  
 زیر زبر سخت تا چند این خارجی بدو فرستاد و بار کردید بدشکر که خود آمد  
 مؤمنان شدند و فرختم شدند نسبت بر او افزاین کرد و بخشی نمود و فرمود تا بطل  
 شد دی بزدند و نای زرمی در میدان و مؤمنان صلوات بر محمد و آل محمد  
 ستاندند و دشت دیها میکشیدند و از آن عاصی فریاد بر آورد و دستار از سر  
 پلید بنیاد افت و در این خود ۴ میکشید بر با فنامید او و دست بر دست میرز  
 و انکاف میخورد و میکشفت ای با لاله چاره میکشید که این نسبت دمار از لشکر  
 من بر آورده است و کسی باور نمیکند این سبک بعضی یکم ال می توان گشت  
 که این در این چند روز کشته اند که برین پلید بخشیم خود باور نخواهد کرد



با اواع بوسفیان اگر ما هر روز با تویم از دست ایشان جان خود را بپرویم  
تا بهتر است که نکست بخورده رخت بر بندیم سلامت بدر رویم حج  
در میدان آمدن سعید ابن عاصی را وی گوید که چون سعید ابن عاصی  
این سخن از برادر خود بشنید طعنه زد که خود به بالست اسب جنگ است  
نزد اندید و بر اسب باد پای کر جان سپهر صرا و گردن حرا می سازند نیزه  
بجمله نزع و در دست گرفته روی بمیدان نهاد بر گرد میدان بگردید و جابگی  
چندین نمود گفت ای ابو ترسیب ایستاده اگر عزت مرد داری در میدان  
من بیایند تا ضربت مرده ام بر بندد در این بودند که مردی از لشکر اسلام  
اسب سعید را بپایانید با سار صلاح تمام آن اسب نام او نه بر طرفی بود و نکست  
بر سعید عالی رسانید و گفت ای خارجی تا چندان تقاضا میکنی و لاق نیزه  
نزد این گفت نیزه حواله این خارجی کردن خارجی نیزه او را رد کرده آن  
چنان بر آن موضعین زرد از بهلولی او بد ز رفت و او را بدو هم زدند  
دست رخت که رخت است علیه پی از او سواری دیگر بمصاف آمد با او را و نکست

و انک

و آن سکت خیزه سر چون جهنده خود را میدان انداخت و او را برادر و نکست ای  
فضیلت گفت که در دنیا نشا میرونی ای تا خوب است مردان را بر بندد و منمیر  
و خوار در نام نشان من در تمام مشهور است آن گفت و جابگی چندین نمود  
چنانکه عاصی سواری و جابگی او خوش آمد و گفت از پشت مرواست نام  
سواری از اسلام میرونی نام او زید ابن فضل نهون جو با هم در او بخندد نام  
مراغه خدر چون با و سر در آمد با یکدیگر پیشان مومن زدا و اسب سعید بر دید  
و در جهل شهادت رسانید زید بر برادری بود بکنید برادر در میدان آمد آن  
سکت نیزه را بر شکم او زدا و نیزه شد که دانید که رخت است علیه ملعون میدان  
میگردید تا شش نفر مومن را شمشیر کرد و اندیکه از حرم اعیان عزم قسب نمود  
چنان که مومن را شمشیر کردید از روی قهر و غضب از لشکر اسلام میرونی آمد  
چون شمشیر را و سپیل مان نیزه چون ماضی در دست گرفته و سر تا پای امن فوار  
مرفق شده است اسب در مصاف اندک بر گرد میدان گردید و طواف چندین نمود و کسب  
میر شدند و بعد از آن با نکست بر مراغه زد که ای خارجی و لاق حرام نهاده تو مناسبت



و خود را مردی می شماری که زنان کمتری این بکشت نیزه حواله او کرد و آن سکت نیزه  
بر او زد که نیزه هر چه است نکست انگاه دست بر کر کران بردند و بر سر هم زدند  
چنانکه دست هر دو از کار ماند و اسب سببی خون غرق شده بود که ناگاه از حرم فوار  
چون با و سر در اسب جهاند و موهو کران بر بالی سر خود بر و چنان پریش  
زد که مغزش از کاسه سر در دانهش فرو ریخت و بخت او فاشی نشی خرد شده و از  
اسب افتاد و بجهنم واصل شد و اسب صلاح او را بشکر اسلام فرستاد و  
گرد میدان کردید و مبارز طلبید و چون شیر ز بقرتد و این شوخی انداخت  
هزارم ستم کرد و نکست ۵۵۵ هزار بیک انگلی و بیل کن ۵۵۵ بر شکر کین  
۵۵۵ بر شکر از نیت ۵۵۵ زو ستم نیاید نکست تن کان ۵۵۵ تا چون مزاحم این  
تجاوله عاصی لعین فریاد بر او زد که ای مردان ال بوسفیان بخور و هر که این سوار  
نه زنده یا مرده نزد من او را و او را بال حیا قتی کرد آن که این ۵۵۵ فضیلت میدان  
لازم نیست و مومن نه نفرین میکنی که اجل تو سر آمده است مزاحم چون بشنید  
برق لایع از جابگی شمشیر چون قطره آب بر کشتید پای خود را بر کاسه

انک

آن سکت سپهر در سر کشید مزاحم الله محمد علیه السلام یا در و چنان بر قبه سپهر زد  
که سپهر را بر تید و سر و گردن و سینه تا بکمر شکافت و تا پشت زمین چپاره گردانید  
و اسب صلاح او را بشکر که خود فرستاد و گرد میدان بگردید و مبارز طلبید  
بگردید که بکشتید میرونی آمد که ده کرد و قوت یافت بپید او بود با صلاح تمام آن  
چون کوه آهن در مزاحم در او نیت و نیزه حواله مزاحم که مزاحم نیزه ۵۵۵  
او را زد و کرد و خود نیزه بر او زد و چنان بر سینه او زد که سنان یکدیگر نشی از پشت او  
میرونی رفت ببعثت خدای تعالی واصل شد مزاحم اسب صلاح او را بشکر که خود  
فرستاد و وی یک سیمی آمدند تا با نیزه سوار از خیل شام برودت مزاحم کشته شد  
و ترس و در کفارت افتاد و کسب از هر آن موهو که بمصافی او آیند انگاه بر سینه سب  
ز و کوه کفاره را زیر و زبر کرد و اندیکه چندان خارجی بدو رخ فرستاد و باز کردید  
بشکر که خود را مومن نشان دادند و خرم شدند سبب بر او ازین کوه و بخش نمود  
بفرموده باطلینش دی زنده و نای سعادت در روی دند و مومنان صلوات بر  
مصطفی و مرخص فرستادند و دیکه میگردند و از آن طرف عاصی فریاد بر او زد



دوست از سر پدید بنداخت و در پیش خود میسکند بر باد افتاد و دست بر دست زد  
و انسوی مجوز و میکش ای پادشاهان چاره کنم که میت دما از شکرم برآورده  
است و کسی باور نمی کند این سبب را بعضی یک لای توان گشت که این را این  
چند روز گشته اند و اگر بنید پیدایش بر بنید باور بخواند که بار واه ابو صفیاء  
ماهر یک شده ما شویم از دست این جهان نخواهیم مردن او در آن حالت است  
که شکست نخورده وقت بر بندیم سلامت بدر روم **صفت کرمی** در **صفت کرمی**  
و چون با وی روایت کند سعید ابن عاصی دیگر باره میبندد آمدن چندان جایکی  
نمود و گفت ای ابو تراب این چه ایستاده اید اگر عزت مردی در میدان من  
بیاید تا دست بروی مردان بر بندد و این سخن بود که مردان از آن که اسلام  
در میدان جهاند با صلح تمام آهسته نام از مهر ایرانی نیز خود را سعید  
رساند و گفت ای خارجی تا چندان تقاضا میکنی و لایق نیست و این سخن یک گفت  
و نیزه حواله کرد آن خارجی نیزه او را رو کرد و او چنان نیزه بر آن مؤمن زد و از  
پهلوی او بدر رفت و او را بدو رجه شهادت رسانید که رحمة الله علیه

لی از

پس از سواری دیگر بمصافی آمد با او در آن وقت فلان سکت خیزد و چون  
برق جهنده بدو اندر آمد تیغ بر فرق آن مؤمن زد و او را رجه شهادت رسانید  
بدین نوع یکت یکت می آمدند بدست او شهید شدند تا چهار نفر مؤمن از آن که  
میت این ملعون شهید کرده بود و آن چهار مرده بر گرد میدان طوافی کردند و مبارز  
طلبید و برید ملعون میست و حضرت شاه ولایت ناسر امیکش و معصای ملعون حرم  
و بر او افرین می گفت و بنفوسه تا طبلت طبل زدند تا چون میت با حال بدین  
ل بدید از خشم بر او نشت و غایبان سیکس رفت و ساز صلح خود کردند و از دیگر خشت  
بگرفت بغیر لباس کرد بر سرمراقی بر سب سوار شد و در میدان آمد و چنانکه  
فرماید **صفت کرمی** برقت از میت را شکست **صفت کرمی** که وقت شکن بود جای نه  
نخستین **صفت کرمی** اند فرزند **صفت کرمی** بدل گرفت خشت با سب از **صفت کرمی** چه پیش  
آن ناخو **صفت کرمی** بگردید چون دیگر از **صفت کرمی** اما چون در دلاوه آن و آن شایر  
بجهت **صفت کرمی** در هر نیزه بجهت دند تا نیزه هر چهار کت الحاق دست بگز  
کران نهادند و چون که اینکرا شکست بر زندان زدند و بر هر قسم میزدند که

چون دست از کار بماند و الحاق دست بر قهر رشتند و دند بجهت کرمی بفرستید و فرو  
گوشند و هیچ که ام صفیاء شد چون سعید عاصی آن مرد دلاوری بدید ترسید و آه  
باز با هم گوشید و چون میت آن پهلوان دید که هیچ صلح آن کشت ۴ نمی توان  
جواب او را سستی در فکر فروخت چنانکه سعاد فرماید **صفت کرمی** میت چه در اندازد  
بکشت چه باشد اکنون **صفت کرمی** بدل گرفت که هرگز بر وی زمین **صفت کرمی** ندیدم سواری  
دلاور چنین **صفت کرمی** بکشت میت بل پهلوان **صفت کرمی** نباشد چنین که اند **صفت کرمی**  
چون صید بر بند بران هر کنیم **صفت کرمی** سبب که سببش برابر کنیم **صفت کرمی** بخاطر در آوردن **صفت کرمی**  
که در بظرف آن زمین کند **صفت کرمی** ناکه میت ۴ یاد اند که کند بظرف آن سبب  
و از دست دراز که کند **صفت کرمی** و معنی آن سبب که و اندید یعنی میکشیم سعید  
چه دید که او پشت فرم صاف کرد و در دل گفت که روی زمین چنین پهلوان بدانی  
شوخ و کزین اوجی بود معنی دارد او انداخت که در دل میت حیات و نیزه کشید  
و عقب او میرفت تا میت برق لامع و مریخ صاع بار کشت و از دست است  
او در آمد و آن کند صله کرده و بنداخت در گردن آن ملعون افتاد و هر دو دست

دلی از

و حش او را گرفت میت سبب باشد زده و آن ملعون نه و شک افکند و او که  
کشان بدست که خود او را مؤمنان چون چنان بدیدند صلوات بر مصطفی و مرثی فر  
ستادند و نفا و کزین و نای رزمی در میدان چنانکه گفت که روز قیامت بر بخت  
است چون ترعای میله که برادرش گرفته دیدست جامه کرد و این نه چاک زد و فر  
و او را بر او رو شکست بر سر خود کرد و هر چند بر زکان او را وضو کرد و دانه شکست  
افز گفتند که ای امیر تو هیچ غم خور که اگر میت از دمان شود نتواند که کینا موی تو کم کند  
و اگر بداند او را در توست او را سبب صلح داده در نزدش خواهد فرستاد و این  
میت با میکش و او را دلخوش میداد تا میت نام داشت بنفوسه سعید و بقل  
بر کشیدند و بند کران بردست و پای او نهادند تا که او را رجه جزو و انفا صلا  
بکشد و وضو بخشد و زکند او را و شکست نیاز بجای او را و گفت الحمد لله والتمه  
که یکی از دشمنان حضرت مردان بدست او دم ایت الله تعالی که برادرش نیز بدست خود  
تا تمام قاتل حضرت امام حسین علم السلام ۴ بدست او دم و سبب و نای سبب  
بر باد افتاد و حضرت امام زین العابدین ۴ از بند برید خلع کرد و دم و سبب



کند و نصیحت من گوئی کن دست در دامن این ابو ترابیان کو نکند و در خدمت ای بخت  
صد زکن و از انکی هفت بر سر روز خسته و فراموش کن که خدای تعالی هر چه خواهد  
و بر روی معاویه و ابوسفیان است مسخره ای کشید و آن زمان هیچ خار نهد و بد القصر  
و آنست که خانی پستخانه روز سعی کرد و فکر کرد بسیار از این محلات نبوشت و بدست  
داد و باز بقصد یک گفت که میباید که اگر برادرم یک موی کم شود با ارواح معاویه و یکه  
صفیان اگر مرغ شود و هر ابر و اگر ماهی شود بدریاری که من ترا بدست ارم و دست  
پاره پاره کن این گفت که قاصدا روانی نمود نزد میباید و آن قاصدا را با آن امیر  
داد و چون آن امیر را دید و آنرا دوسر تپای نامید ان کرد و مضمون آن را معلوم کرد و  
و علم طلبد و جواب نامر نبوشت **جواب نامه نوزدهمین** میباید و نوزدهم عاصی بدین  
مضمون که ای عاصی ملعون و ای سنگ زشت نوزدهم است شمار نکرد زده است  
و چون نام حق حضرت امام حسین را نام کرده است و ما را بر شما مسلط گردانید تا خانی  
را بر باد فنا و هم و برنج هیچ در شکم چنانکه شما را کلا و بان مظلوم را کرم نکرد ای لعنت  
و ای که هم زنی زبانت لال باد که حضرت را کرامت مقصود و این در میان است



هم دلاور بهیستم او کشته قیس جان نرینه بر یکم اوزد که بعلت خدای تعالی سید و یکبار  
 الله اگر بگفت و به صلاح او که بدش که خود فرستاد و مبار طلبید و او دیگر بکشد این  
 باصلو نام از سبب نام بر بخت بر قیس زد و گفت ای ۱۰ فقی موسی جان که  
 مرد را که هزار سوار بر او بود و او را از دست من بکشی خواهی بر قیس گفت ای  
 مرد که خود تو خود ۱۰ مجور و فرستادم چرا میخوری این بگفت بکشتن نرینه بر یکم اوزد  
 که از پشت او بدرفت و چنان با کمان چرخ سپرد و از بصلو او ۱۰ بدش که  
 خود فرستاد و مبار طلبید و یکبار نامی آمدند و بدست او کشته می شدند تا بهشت او  
 نامی ۱۰ از خیل شام بجهت بر سید و مومنان طبل شکی بر زدند و نای سعادت در دست  
 دند و سبب شام پیش او مرده شدند چون عمر عاصی چنین چنان دید فریاد بر آورد و گفت  
 و گفت که مال زید بر من حرام است چندین سوار وضع بکشتن و نای که ناگاه بکشد  
 روی بقیس چنان دزد و قیس دلاور روی از ایشان نکرده اند و از زمین یک ریختن نرینه  
 چون محبت نامدار چنان بدید بخار سوار بر آمد و فرستاد و عمر عاصی بعین صد  
 هزار سوار دیگر فرستاد و چون مرزاهای چنان دید با کسر خود میدان آمدند

ان

بعضی پنج نفر کشته شدند آن مرد که در دریا نرینه طبعی بهیستم که میزند و از کشتن  
 لایق دارند و از آن طرف دیگر سبب نامور که در اسکندریه و از آن طرف دیگر سبب  
 وی انداخته در این میدان نامور که در اسکندریه و از آن طرف دیگر سبب نامور که در اسکندریه  
 رسید چنانکه او ستادی فرامیستاد **۳۳۳** زبانت خروشی سوار بخت **۳۳۳** تو کشته میزند  
**۳۳۳** از کوه بخت **۳۳۳** زبانت سوار بخت **۳۳۳** تو کشته میزند **۳۳۳** از کوه بخت  
**۳۳۳** از بصلو صدای نفر **۳۳۳** تو کشته میزند **۳۳۳** از کوه بخت **۳۳۳** زبانت سوار بخت  
**۳۳۳** از روی چنانکه بخت **۳۳۳** از آن زخم دامن آن کار نرینه **۳۳۳** فغان  
 رفت از این بخت چهار **۳۳۳** یکی بخت کرد و یکی نرینه مرده **۳۳۳** که هر که چنان  
 بخت رستم نکرد **۳۳۳** تو کشته میزند **۳۳۳** از کوه بخت **۳۳۳** زبانت سوار بخت  
 همه دل برکت نهادند و آن سکا را که بخت اند و در سبب نامور که در اسکندریه  
 بر جان گفت ای هرستان ال بوسفیان میر و جوهره در اسکندریه و بخت نامور که در اسکندریه  
 بر سکا نام شوی این ۱۰ فضا باطلند و شایسته که کار کنند که روی معاوی از  
 شایسته شوی و دیگر اگر بخت بر شایسته واقع شود بکشتن از شایسته از دست است

۳۳۳

نخواهد بود که این نادانان از فرسج ۱۰ میخوانند و طالعان برقی جهنده و کیم کوشش  
 افتادند کردن زدن عمر عاصی ۱۰ سبب نامور چنان دید از کوه  
 بیرون آمد و فرمود تا سعید عاصی ۱۰ از بند بیرون آوردند و برابر عمر عاصی کرن  
 بر زدند و سوار ۱۰ هزار سوار عاصی انداخت آن سکت روسیای سید بر او زدند  
 دیدند اختیار در میدان آمدند شمشیر کشیده و فغان کنان خود ۱۰ در میان انداخت  
 نزد یک بودند آن سکت خود ۱۰ بمسیت رسد تا داخل چرخ شود که شکر او ۱۰ در میان  
 گرفته از معرکه بر او بزدند و بخت عظیم در پیوسته و بناموس در کوشش افتادند که  
 سبب نامور که در اسکندریه و از آن طرف دیگر سبب نامور که در اسکندریه  
 عاصی عاصی ۱۰ سبب نامور که در اسکندریه و از آن طرف دیگر سبب نامور که در اسکندریه  
 باید که هر که بخت بر پشت و جانش با جوشی هم دیگر باشند و این قوم  
 بکشتن بخت میزند تا بر شایسته نیایند این بگفت در یکبار بصلو از بصلو  
 علیه و از عمر فرستاد و میباید طالع افتادند و بخت جان که روختادی که  
 در فضل خزان برکت ریزی کنند آن کاران ۱۰ از پشت زمین رختند ۱۰ فنی

ان

و شقی و بخت بر کشته تر سید بودم که آن روز سر در دم افتاد و بوسه های سر را  
 دیدم چنان که کوه در میدان افتاده و از خون میانی چرخ رخنه بود و بخت  
 بود که سبب نامور که در اسکندریه و از آن طرف دیگر سبب نامور که در اسکندریه  
 اما سبب نامور که در اسکندریه و از آن طرف دیگر سبب نامور که در اسکندریه  
 روایت کرده اند که آن هر که در دم افتاده بودند و بخت نامور که در اسکندریه  
 از روی بیابا که در اسکندریه و از آن طرف دیگر سبب نامور که در اسکندریه  
 شکافت یکدیگر از دایره کشتن نرینه که از سوار مرده همه سبب نامور که در اسکندریه  
 انانته و نرینه در بنا کوشی مرکب است کرده مانند شیری که در دهان شکار افتاده و با  
 به تعبیر تمام میزند چنان مرد دلاور سبب نامور که در اسکندریه و از آن طرف دیگر سبب نامور که در اسکندریه  
 باشد که بخت نامور که در اسکندریه و از آن طرف دیگر سبب نامور که در اسکندریه  
 روند در این سخن بودند که ایشان در رسیدند در قبیله ان سبب نامور که در اسکندریه  
 شایسته چهارده و حال سبب نامور که در اسکندریه و از آن طرف دیگر سبب نامور که در اسکندریه  
 در بر افتادند و زره او در بخت حلقه پوشید و خود عادی بر سر نهاده و کمر متع





بر مینا بست و در قفسه شیشه حایل کرده و پیر زنگار در پیش است افکند و در کربلای زین  
 قریبی بسته و نیزه حمزه عرب در دست گرفته بر اسب کوه پیکر سوار شده چنانکه سوار  
 فرماید و همگی مرکب را رانده بار یک گام ۵۵۵ که یک یک هم میزدی جبار ستم ۵۵۵  
 چو جوانی روان عقیل نژاد ۵۵۵ که وی سبقت و قطار رفتن زباده ۵۵۵ بهنگام گنج  
 چو شیر زبانی ۵۵۵ که کشیدی بدید از دمای دین ۵۵۵ بر چنین مرکب سوار شده چو  
 کیت بدینا صید روید به بند از خشم و قهر لغو زن خود را بشمار کاشتم زدن  
 بکوی سیت رسید که یکی گفت السلام علیک ای نفر کرده زردان وای نصرت کنده  
 خاندان محمد المصطفی و علی المرتضی و ستانده خون شهیدای کربلا و خلاص کنده  
 حضرت امام زین العابدین و ای ساسا اهل بیت بکشید که خون شهیدای کربلا  
 یاد آورید و در این قوم که راه بر آید که خدای تعالی مصطفی و مرتضی بیاورند  
 این بکشد و چون شیر زبانی و از دمای دین و ستم و سام زبانی و میان  
 قافله افتاده و خنجر پدید در این نهند و از یکی نب میت نامور و صحن کرده  
 و از جانب دیگر بپهلوان خنجر گذار مراحم نادار و زهر ابرائی و گردن دلاوی  
 و ان بکشد

این ملاعیان که زین بر گردند و یکی بشند و می انداختند و اما نمی  
 دادند و چندان مرد کشته بودند که سبقت من راه جای نبود چون که سلام  
 آن دست بروی بدیدند که محمد ابن زینید بدان طالی کشید و ندی حدیثه صحت  
 بر مصطفی و مرتضی فرستادند و چون حلقه انگشتری انکار فران ۵۵۵ در میان گرفتند  
 رکش من اما ستمی دادند چون عمر عاصی چنان دید بر سر سیدان که سبقت  
 شکست خاوند خود و بفرمود تا که حشر باز کشند و روی بر بندگان خود آوردند  
 میت نیز سبقت خود را باز گردانید تا فرار کنند و دست رویش شدند و وضو بخار  
 کردند و روی نیاز بدو نگاه نیاز بر دزد و چون از غار فرار شدند میت و محمد ابن زینید  
 در بقیع گرفتند و سر روی محمد یکبار بر پوسیدند میت دست محمد ابن زینید را بر  
 چشم خود مالید و گفت ای نور چشم من و جگر مومنان و مهر و بخت زما بر کشیده ۵۵۵  
 اگر در این زمان بفریادی غیر رسیدی کار ما نیست ای شجره اده عالمی سر امیر  
 شد که کار ما نیست رسید است که همین شتاب ای محمد ابن زینید گفت که ای امیر  
 وای بپهلوان ۵۵۵ وای ستم دستان که با بدان که من شنبه در دین مبارک ناکر کردم

و اما غم خواب بود و چون در خواب رفتم دیدم که نوری از آسمان میزد و در میان  
 شعله دیدم که صفت آن هست نباید و جوانی سبز پوش بر آن تخت نشسته که شعله  
 روی تمام عالم را فرو گرفته بود مرا از خواب بیدار کرد و روی مرا بوسه داد و گفت  
 فرزند مرا من بدانکه میت بپهلوان در دست صفین در دست جوشن کربلا است  
 و خون خفای من و جد تو کام حسین و امام حسین السلام میکنند بید که چون لحظه بر چشم  
 حرام کنی و خبری بیرون دروازه ندیده بیکه از سواران دار و خنجر گذار بپسند و اند  
 که ستم نشن این شتاب کنی ندانند جز من مقرر اندم و همه سبب با سبب جنت که دار  
 برای من در سراسر این موضع و من تر با هیچ رفت و آلت کار نه مکر و مصیبت  
 دارند و بیکه را علم کن که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَفِيهِ قُرْبُ و بشیر الله تعالی  
 یا الله یا علی یا محمد ای این است بر عزیز من لحظه بقی الارض خود را بکویت  
 بر این بکفت و غایب شدن پیدار ستم بدر و از ندیده رسیدم دیدم  
 که یکبار سوار بر اسب با سبب جنت است که ستم بایک کار علم استاده اند  
 چون مرا بدیدند پیاده شدند برین سلام کردند و اسب متع و مژگین او هم  
 عقیل

محمد علی بن محمد

عقیل نژاد که می کرد و روی زمین ندیده بودم نزد من آوردند و خست  
 اسباب آلات جنگ که در من پوش ندیدند و مرا اسوار کردند و من با آن سوار  
 سوار که هرگز این ندیده بودم و نام و نشان این ندیده بودم روی  
 بر آه نهادم و بیک طرفه العین خود را بشمار رسانیدم و مرا جبهه چوین کرد  
 خودی و من خود را از نارفت از نیا هر کردم و از این سبب تیغ و سنان و چنان  
 در شتاب که حق اهل بیت که بنا حق دارند با ستم این شتاب اما ندیده چو جبهه  
 این سخن بشنید دانست که چوین او چندان باریدند بر آه نیا و زده است بفرمود  
 تا هر کوزه رفت و اسباب و آلات از خوردنی و پوشیده فی و صدرا را انداختند  
 و تیغ و مژگین و باندین و بیام مرتع و ضربه و کمان و سوار برده و پیش کشته محمد ابن زینید  
 و محمد چون آن سبب بدید آفرین کردیم همه را بیکه خنجر کشیدم تمام شد و ما ندیده  
 و طبل با شرف و کوفتند و نای سعادت در می زدند و صدای مصطفی و مرتضی  
 دند و عمر عاصی بر سر سید و گفت این کافعیان که با جث رط رسیده باندن  
 جز بر عاصی ابر و که محمد ابن زینید از ندیده با هفت هزار سواران دار و خنجر گذار







درین کشتن برین بردند و سوار کردند آن حاجی بانک بر سر زد و نیک داشت که بگریزند  
 اما مومن چندان از آن ظالمان بودند که بگریزد مرد مرکب افتاده بود و هر کوزه چهل  
 چهل و پنج فرود بیلای مرد افتاده بودند همچنان جنگ و کار بودند تا که عروس روز  
 برفت و عورتش را به جهنم تارک شد و هر کس که بگریزد و دست روی بپوشد  
 و وضو نهد و نماز نگیرد و انکار امیر مسیت شیر که بفرمود تا هزاره ده هزار دینار  
 آوردند و ده سر سبب صحرای با صفت ملوکانه و وزیر داد و از برای همان روز  
 و عذر خالی بست و چون همه روز دست آمد مسیت برخواست و دست روی او را  
 به بوسید و کشت ای نوح چشم من مرا چه داری که تو قدم رنجیده فرمائی بنزد من آئی  
 باید تو در منزل به نشینی من بخدمت و مشرق تو آیم و چه باره برخواست و بوسه بر پیشانی  
 او داد و کشت ای سرور و زکار و ای مگر کوشه حمید را که صد هزار آفرین بر دوت و بار خدای  
 تو بود که اگر هزارین بیاید چون تو بخواهی پیدائی شعله خمر کشت ای امیر و ای صاحب  
 دین و ای تو که سخن دارم کشت کجاست بگو با بصد جان بندگی بی ای ارم کشت که قصه آن  
 دارم که بشنوی بر بر دایم نه زیر زکر دایم و دل خود را غشیم آن از او گفتم  
 کن

کشت ای سرور و زکار و ای مگر کوشه حمید را که صد هزار آفرین بر دوت و بار خدای  
 تو بود که اگر هزارین بیاید چون تو بخواهی پیدائی شعله خمر کشت ای امیر و ای صاحب  
 دین و ای تو که سخن دارم کشت کجاست بگو با بصد جان بندگی بی ای ارم کشت که قصه آن  
 دارم که بشنوی بر بر دایم نه زیر زکر دایم و دل خود را غشیم آن از او گفتم  
 کن

مؤمنان از جانب راندند و آن ظالمان بکشتن کشتند و آن سبب خلدل در خواب  
 به حالت و حالت حرکت افتاده بودند و سبب از این بجام گشت و ده چهلوی خود را فرستاد  
 بخواب و صحت بخواب و آواز شنیدن بشنیدند و از آن جز یافتند دیوانه و سراسیمه از خواب  
 بر جسته بودند که هر چه از خواب داشت تا احوال معلوم کنند تا که سرش انداخته بودند  
 مردی بود که سر از نیمه در آورد و بگریزد مردی بود که نرسید بر اسب بخنده شکست شد  
 سوار شدی و مردی بود که از خواب بر جسته و باز بر اسب سوار شدی و مردی بود که کشته  
 و مردی بود که بند اسب کشته و سوار شدی و بپاشنه زدی اسب بر کنون شد بر زمین افتاد  
 و مردی بود که سوار گشت و بپاشنه زدی اسب بر کنون شد بر زمین افتاد  
 نشود و عوامی در خیمه خود نشسته بودند و پروای عالم نداشت که تا که فریاد و او نید و کوشش آن  
 گمراه رسید و اسیر بر جسته و سر زد و ستار و زن قبا سر اسیر بدر روی خود را برشته  
 مجازه انداخت و بپاشنه زدی اسب بر کنون شد بر زمین افتاد  
 و عوامی در خیمه خود نشسته بودند و پروای عالم نداشت که تا که فریاد و او نید و کوشش آن  
 گمراه رسید و اسیر بر جسته و سر زد و ستار و زن قبا سر اسیر بدر روی خود را برشته  
 مجازه انداخت و بپاشنه زدی اسب بر کنون شد بر زمین افتاد



و گریه نه پکت از دست او و بدل غشیم پدید بر سر زد و بپاشنه زدی اسب بر کنون شد بر زمین افتاد  
 بگریخت و آن مومنان و عقوبان ظالمان در آمدند و چندان که بکشتند که از اسب  
 که گریه نمانده بعضی از سر جان خود را بکشتند و رخت که بکشتند و صحنه افتاده  
 اند که روی کشته و کوهی کوشش بر سر نه نام مال کنج و خزینه و بایینه و در حصار رنجیده  
 که در صحنه آن که بگریزد و بگریزد که بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد  
 با اتفاق هم کردند و مال سبب بر داشته بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد  
 مال که بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد  
 لا اله الا الله و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد  
 رنجیده بود که از بر دشمن بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد  
 و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد  
 آن چنین روایت کرده اند که چنین سبب عوامی شکست یافت و بگریزد و بگریزد و بگریزد  
 از مال ایشان که بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد  
 سوار شدند و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد















بر رسیدن به نمانان این سخن بشنیدند و حال طبل ایشان را بر دوش نهادند و نمانان  
در رسیدن و صلوات بر مصطفی و عرض فرستادند و مقلد او از ایشان بگوش مروان رسید  
گفت ای پسر که مرا می شناسی می شناسی و این عمر او از نقاره و سنج و قرصای از کجاست که  
بیدار یکدفعه از زمین بجنبش آمده است جاسوسی خبر بدوان برو که ای امیر بدانکه  
نخیز از سوار بدمیست می آیند و از بنج و صل دم بدیم است که برسند چنانچه مروان  
فرموده این خبر بشنید برسد طبع از جان خود بر تیرد با مهران و بزرگان خود رفت  
که در این زمان اگر شب این بجهت است با چندین هزار سوار و قوت و کمر  
مروان رسید که پنجاه سوار دیگر از بنج و صل آمده است بعد از این گفت که بروید  
بگرد و لیت و سعد و سعید دست بگردان بسته نزد من او را بر تیر حرکت که خواسته  
باشد بدو هم عرض دهه زنده بر مرده برخواست و جنگ بنج و صل کرد و گفت ای امیر و صاحب  
السر دران که من بروم و لیت و سعد سعید دست بسته نزد تو آورم  
در این باب مروان غوغا می شد هزار دینار رسوخ بدو بخشید و ده هزار سوار مکتل  
و مسلح همراه او کرد و همه از انزال و خلعت بیکدیگر و گفت هر که کند تا نزد من مقصود

برست و غوغا می شد و غوغا می شد و غوغا می شد و غوغا می شد و غوغا می شد  
مروان به نمانان این سخن بشنیدند و حال طبل ایشان را بر دوش نهادند و نمانان  
در رسیدن و صلوات بر مصطفی و عرض فرستادند و مقلد او از ایشان بگوش مروان رسید  
گفت ای پسر که مرا می شناسی می شناسی و این عمر او از نقاره و سنج و قرصای از کجاست که  
بیدار یکدفعه از زمین بجنبش آمده است جاسوسی خبر بدوان برو که ای امیر بدانکه  
نخیز از سوار بدمیست می آیند و از بنج و صل دم بدیم است که برسند چنانچه مروان  
فرموده این خبر بشنید برسد طبع از جان خود بر تیرد با مهران و بزرگان خود رفت  
که در این زمان اگر شب این بجهت است با چندین هزار سوار و قوت و کمر  
مروان رسید که پنجاه سوار دیگر از بنج و صل آمده است بعد از این گفت که بروید  
بگرد و لیت و سعد و سعید دست بگردان بسته نزد من او را بر تیر حرکت که خواسته  
باشد بدو هم عرض دهه زنده بر مرده برخواست و جنگ بنج و صل کرد و گفت ای امیر و صاحب  
السر دران که من بروم و لیت و سعد سعید دست بسته نزد تو آورم  
در این باب مروان غوغا می شد هزار دینار رسوخ بدو بخشید و ده هزار سوار مکتل  
و مسلح همراه او کرد و همه از انزال و خلعت بیکدیگر و گفت هر که کند تا نزد من مقصود

دید ای که می شناسی و بدینان رسید دست بگوش نهاد و یکدفعه حیدری بگریخت  
که تمام عالم بجنبش مرا که کرده تمام لشکر افتاد و هر سراسیمه گشتند و از کار فرو  
فرماندند که میست نامور و ان دلاور او را بر آورد و گفت پای دار بیکدیگر رسیدم  
این کف و خود را بر قلب لشکر نهاده و طرف که حمله آوردی چپا و خزان برکت  
ریزی کنند ان کافران ۴ از پشت زمین بر زمین میرخت و از طرف دیگر لیت  
سعد سعید و لشکر ایشان تیغ میزدند تا بیکطرفت العین ان شهر را زیر زبر بردارند  
نخیز از سوار بدمیست بشنیدند و حال روی به نمانیت نهادند و میست به  
با هفده تن دیگر سرداران بگرفت باقی او را ده هزار لشکر که بکشتند چنانکه  
زنده نگذاشتند و تمام اسرار و ضربه و آلات رنجیده به دست نامور همه  
بشکر ان وصل و صلوات بر مصطفی و سعد و در دست پای میست افتاد و بگرفتند  
ای امیر دلاور اگر در این زمان بفرماید ما می رسیدی با بدست این ظالمان که می بینیم  
و می بینان ۴ و خوشی دلاور و فرمان فرمان و دهره باغل و زنجیر کشان کشان میزد  
تا بشکر که چنان زنده اند و همه سوار و جهم چنان دیدند ان وی نزدیک بود که کشته

مرگب زرافنده نگاه یکبار مقصد از نقاره و وصل و قرصای و طبل و سفید  
فرد کوفته چنانکه گفته که زمین و در تمام جنبش آمدند و مروان حیدر و ان شک  
بدانند میست گفت این چه صلابت است مگر روز قیامت بیدار شده است جاسوسی  
خبر او را که میست است و کمین کرده هفده ۴ با هفده تن دیگر از لشکر ان  
گرفته بغل و میزدند و ان دلاور سوار است ۴ زنده نگذاشته اند چون  
مروان مرده و این سخن بشنیدند و اناروشی چشم و اناروشی دست کرده  
جامه ۴ از تن بیدار خود بپا کرد و خاک بر سر خود کرد و همه از ان خود را طلبید  
و گفت ای پسر که مرا می شناسی می شناسی و این عمر او از نقاره و سنج و قرصای از کجاست که  
بیدار یکدفعه از زمین بجنبش آمده است جاسوسی خبر بدوان برو که ای امیر بدانکه  
نخیز از سوار بدمیست می آیند و از بنج و صل دم بدیم است که برسند چنانچه مروان  
فرموده این خبر بشنید برسد طبع از جان خود بر تیرد با مهران و بزرگان خود رفت  
که در این زمان اگر شب این بجهت است با چندین هزار سوار و قوت و کمر  
مروان رسید که پنجاه سوار دیگر از بنج و صل آمده است بعد از این گفت که بروید  
بگرد و لیت و سعد و سعید دست بگردان بسته نزد من او را بر تیر حرکت که خواسته  
باشد بدو هم عرض دهه زنده بر مرده برخواست و جنگ بنج و صل کرد و گفت ای امیر و صاحب  
السر دران که من بروم و لیت و سعد سعید دست بسته نزد تو آورم  
در این باب مروان غوغا می شد هزار دینار رسوخ بدو بخشید و ده هزار سوار مکتل  
و مسلح همراه او کرد و همه از انزال و خلعت بیکدیگر و گفت هر که کند تا نزد من مقصود





همه را با اسیران و نو فرستاد و نیز اسیران را با کینه ناکند و بگویند و بگویند که  
 دیگر باز بر علیه القه پرتو بیاورد و از میان او باز گردد و بملکت خود رود و بنشیند  
 تا این آتش فتنه قرار گیرد و در کتب کاتبان و روزگار ما میگذرد و عاصی بکرده باشد  
 و باز ندان کند که بد است و باز گویند چون مراد از این صفت است این سخن  
 بشنید صواب بود و این که گفتا نامه نبوت نزد من است که یکا دیگر جنگ  
 نمیکنم آن کار خود قبول شد آمدن چهارمین مالک است که میفرستاد و فرستاد  
 او اما که و با اخبار و نالان آن را و محمد ثانی شیرین گفتار چنین روایت  
 کرد و آنرا عزا داده دیگر بود چهارمین مالک نام داشت باز ده هزار سوار نامید و  
 خنجر گذار همه را بر یک دست و سبک آراسته همراهی که گفت بزرگوار  
 تمام کردی سخن را بروی آنچه گفته ام بیا آری و چون باز ای هر چه تو حاصل کنی  
 چهار صاع را ده گفت منت دارم و آنچه فرمودی صد چنان کنم این گفتار را  
 شد تا از آن جانب جاسوس خبر بمیست بر دو که بد و او کانی مروان چهارمین مالک  
 با باز ده هزار سوار بجای فرستاده است تا مملکت تو را بخراب کند و در  
 این کار



اسیر کردند چون شب این سخن بشنید از آن چهار و او برادر و حال برخواست که  
 عین طعنه شامی و دم و در از آن سکن بر و او و عمار و فرستاد چون هم فرستاد که  
 کرده بیاورم و نزد آن زید گفت ای سلطان عالم صلح و صواب است که برای هر قوتی  
 هر کدام این سوا که صلح میداند سبب همراه کنی بفرست که جواب این است بگوید چون  
 این بشنید بفرستد تا بهشت هزاران بار خود گذارند و در راه اسیران که بر سر گذارند و  
 فرستاد و با فرستاد و با مالک جنگ کند و فراموش سوار شد و با شک مریدانند و  
 جفت نقاره همراه مراد که در دشت مرز بمنزل میرفت تا میفرستاد رسید مراد مراد  
 فرستادند با استقبال آمدند با عزاکرام تمام فرود آوردند نزول معین کردند و مراد  
 از مراد رسید که مراد علیه القه این جا آمدند گفتند که ما فرستادیم از آمدن این  
 مراد گفت آمدید و مراد که آنچه در دم من است از دست براید انگاه مهر آتش شد  
 گفت که دولت مرد بر کردید در سه راه ناری دیدید بانه کشیدید که اثری بد است  
 مرا خبر کنید مرا خبر کنید پس سرودان رفتند در سه راه و با اسیران و در روز فرستاد  
 بفرستاد تا سوار شدند و آمده است می رانند تا آنجا این است که بودند رسید



تا که او باطل و بوق بر آمد و مراد سبب بر قسم خود و قسم آبگوشه و فرستاد که  
 بد است و خود بخود بر سه راه با ستاد و گفت کوی با او از من در بریدم من نفعه چشم  
 میگیرم و در آمد و تیغ در آن کشید و از کشتن طایف نه میداد و این سخن بود که  
 چهارمین مالک در رسید مراد فرستاد که شید از ده هزار سوار و انگاه  
 تیغ بر کشیدند در میان آن سکن افتادند و از زمین و با مؤمنان که نگاه پرت  
 آمدند و جنگ را پیوستند و میکشیدند و می کشیدند و می انداختند و چندان مرد مرگشته  
 افتاده بود که از اسیرانند از بسیاری مراد که در صحن میدان ریخته بودند و  
 چون سپاه آن کار تمام بدیدند تیغ باندند و چهارمین مالک از زمین جان حفظ  
 میکوشید و در چند ساعی میکشید و فدا شده نداشت مراد از اسیران افتاد و بر اسیران  
 شد در قتل بکشتاد و تیغ در آن نهاد و حال نداد و نا افتاد و قطب فلک رسید  
 شکست بر طایف افتاد و مراد را که بکشد که فکر کرد و در اسیران که در دشت  
 آن باز ده هزار سوار که بکشد که شش تن بدر رفتند این خبری نزد مراد  
 بردند آن ملعون چون بشنید فریاد بر آورد و فرستاد و از سر پیوسته افتاد و چهار  
 چاک



چاک کرد و بکار خود بسیار در ماند و گفت یقین است و در دست سکن است  
 و در بدین کردی میز سر که بدست جو شوم کشته شوم که اگر همچون عاصی روی  
 بکر نیز بر علیه القه عالم شوم انگاه روی بر سجده کن که گفت ای برادر من  
 که دولت رفت این را فضا کشید بلند شدند تا نسبت بای در سکا با و در همیشه  
 مطلق و منصور شده اند و یک در شکست نخورده اند و تمام لشکر و حشر بدست  
 او کشته شده و بعضی اسیر شده اند و الله اگر بگوید بدین نوع جنگ بکشند با هم  
 است او کشته شوم اکنون هیچ سودی ندارد و انگاه بر سخن دان گفت اگر  
 این باشم بدست او گرفتار خواهم شد سبب چنین مرد نیست که بکشد  
 با او بر آری کند اگر از دای هفت سر تویم در برابر او پیشه ای صفت است  
 که ایست خود را بجزایزه اندازیم بهشتی رویم در این سخن که او باطل و بوق و نای  
 زرمی در راه مطلق در جهنم افتاد و دیدند که مراد با تیغ و قدرت بیاورد و مالک  
 زنجیر کردن کرده و صد و پنجاه هزار نفر و کوچ و صلح و ضیم و چرا که بار کرده اند  
 چون مؤمنان آن بدیدند طبلت دی بردند و نای زرمی در می دهند و صلوات







کین که خدای تعالی بر ظلمان لعنت کرده است اگر تو بگوئی و ترا بجای فرزند خود میگردانم  
و اگر تو بگوئی و من زمین ای و با من بیعت کنی تو به پادشاه قبول کنم و هم مملکت تو بخود می  
بخشم و من تو را روشن گردانم و در دربارم و آخرت یار تو باشم و فرزندی قیامت از دست  
پدرم معاف و بر علیه اعدا و بد شر را کجاست و ترش کنی و مبادا که بدین مفرقه شویم که این مملکت  
و سلطنت بر تو میسر شده است مثل تو محمد بن نوبت لشکر مرا نکشته و تو هنوز  
بسیار مرا ندیده و آواره بجای من نشیند و توانی زیر دستان سپاه من بونی  
که تو گشته هنوز از مرزهای مکاری و جنگ تا کنی نه زده نیست مرز تو و حید و توان از این  
فرزندی و اگر من زمین ای و سخنی مرا قبول کنی بخدا کعبه و کعبه و کعبه علیه السلام  
که تو به مرز خود را و هم مملکت که تو میخوانی بتو از زانی دارم و اگر سخنی مرا نشنوی  
نیز همانکه کنم پس به پادشاه کرده ام و توان از این بگریز که کمر من غلام نیست  
برابر تو اندوای سخنی حاجت که من در نوبت و بدست رسد سخن و دان و او  
و چند نفر از فقهای شام هم مرای او فرستاد و چون رسد سخن و دان نام را به دست  
و بوسه داده و روی بپشت او روی آید تا به شکرت که میباید سید مستی فرموده

بعد که بسپاه تمام در پیش نهاده بسپاه تمام هسته گشته بودند و بسپاه بزرگستان پیش  
 نهاده و علمهای الوان بگرد و طبل کوب و صفه محرومانی و روپین و کرغانی و غنا  
 را بگردش در آورده و صفهای سپاه است کرده و یکت کوجرا گشته و  
 مقدار پنج فرسخ راه لشکر کا مشیت بود چون رسید مرا مزاده بافتیهای شام آن  
 صلابت آمد بدیدند سر ایستاده راه که میگذرد و روی در میانها در تاجون  
 رسید هر مرد دشمن و بعضی مومنان او را با شمشیر دست و پا گرفته  
 بافتیهای شام نیز دست آورده چنان معون در آمدند آن محل جان خود را بر  
 بسپاه نهادند و هر عاقلی میت بگفتند چون میرد لا و در آن حال بدیدند  
 بر سر او و دید گفت ای هم نشنان خدا و رحمت این راه روشن که نخواهد است  
 که بجز خدای تعالی که بسجده کند که صد هزار لغت خدای تعالی را با دوران که  
 که این طریق با نخواهد است این بگفت از ربع سمنی دان بر رسید که از کجی می  
 و به کجی روی چرخ درای رسید مرا مزاده گفت ای سلطان محمد و ای عزیز  
 زین و از نزد نزدیک این معاویه علیه الح و سیدی ایتم دانم دارم میت گفت

لال با دوزبانت بریده با دو کسے خون اهل بیت رسول خدا را بریزد و او را در جلیل  
میگوید و در دنیا و آخرت اعلیٰ خواهد بود و این ربیع که بعد از هر روز پنج بار زبان  
بریده مخلوق گفت بر حضرت محمد المصطفیٰ و علی الرضی و خدا نشناسان گفته و در  
شش این آری از زینب و احب دانسته و گفته که هر کس بغض علی در دل ندارد  
بجست بر او حرام است پس ربیع زمین خدمت بر بوسید و نامه را بدو داد و گفت  
بزیاد بنید سلامی رساند و میگوید که واجب مرا به التفات نماید پس امیر سب نامه را  
سر بالا بخواند و از حافت بزیاد علیه التعمه حیران باشد انکه ربیع سخنند و کوی سخن  
در میدان ادا است و گفت ای امیر عرب شنید که گفته اند حضرت امام حسین  
این فتنه آتش اندر جهل انداخته است ربیع خواست که بر میزد و نصیحت فرمود  
که سب با بکت بروی زدن خود که این مسلمان را در محبت من بر تو برید و  
چند اند که گاه ازید که جواب نمیدهم تا هر کجا که خواهم بروم و ندانم حاجب نام  
زاده عالمیان شد معلوم باشد که این همه پیرو که در این نامه نوشته است  
بزیاد ملعون علیه لعنة و القتل از ترس جان خود نوشته است تا باشد که دفع

این بلاد بکند و از سیستان آن یازید چون آن لعین مرگست و ملک سید که بر سید  
که امر را بر حیل تواند بدام و در آن نگاه دوات و قدم و کاغذ طلب کرد و جواب  
نامه نوشت نامه نوشتن **میت** بر نزد یزید پدید علیه القمه و القصاب بدین  
مضمون ای زبیر که خروای سکت حمید که وای ملعون استروای مطر و رحمن که  
وای منافق و رسیده سر کوه سکت و شغال بر زبیرش زبید و او را بش  
با و صد هفتاد لعنت خدای تعالی بر سید و اصحاب یزید و بر هلاکت بیعت  
او با و و بر آن کس که بر یزید بیعت کند و سخن او به بشنو وای سید علیه القمه  
تو چه خیالی کرده که او بخیر بر عترت رسول که کرده مرا فراموش شده است و مرا که  
حیل توانی فریب ندانی تعالی این قدر عقل و دانش داده است که نیک بدو  
میدانم مرا خدای تعالی هلاکت بدو عای شهادی که بلا بر سرگاشته است باز  
سرگاشته است باز شرار منم چنانکه شمار این بیت رسول رحم نکرد و بعضی  
چندان و بعضی آشکار کشید و صد هزار سو کند خودم که بازنده باشم بی  
از شمار نگیرم و تو که یزید پیدی اگر موشی در سوراخی روی اگر مرغی در دوا





برای کسین تو با یاران تو از آن سو پناه میزونی و آتش در جان می زنی  
 و خاکسترش را بر دوا می دهم و او بخ شام که بر گزیده و جان کنی که در روی زمین  
 از خم و آو و بوسه غیا علی بن ابراهیم که نباشد و حق اهل بیت است که از شما می آید  
 و بوار نام رسالت و گفته ملک عراق که بنویسد هم ای کندی خرنسب و مقارن  
 بر تو که میدهم که تو را فراموش و می ای ملعون که مقصود تو چیست اگر می خواهی این  
 که دیت می از سیخ در غلافی رود و خاموشی باز و ملک ولایت و شوق که نشسته  
 بنو و کذا هم و مقصد سر تو کنم و ترک جنگ تو قاتل نام حضرت امام زین العابدین  
 که با تمام ایران که تو داری میز و من بفرست و بر سر باد که با تمام ایران  
 امام حسین علیه السلام که بر کوفه انداختن و می نامی که ای کندی که تو می خواهی  
 امام زین العابدین بیعت کنی و او امام خود دانی و خطی و سکه تمام او باشد و نند  
 باشد از گفته خود باز نگردی با تو مصلحت کنم و اگر چنین نکنی هر چه پیش از خود بینی نیست  
 نامه بنویسم و من هم در عقب نامه می باشد از سوارانی تو میدانی نامه را تا خود  
 شت و مهر مبارکت بر بخا و بر سیخ دارد و از کوه و سیخ نامه را بوسه دارد و براه  
 خدای

نهادند و سر ای که می توانست از پیش می بر دین و مومنان بر یکبار بنویسه  
 بر آوردند و طبل بوق زد و کوفته و چندین هفتاد رانی رویدن در میدان و او را  
 این و شعله ایست و از صدای طبل و بوق و پیچ و سر در هر مردم و شوق فغان  
 و غوغا و زلزله در شهر و شوق فغان و پیچ و سر در هر مردم و شوق فغان  
 بر یکبار بنویسه علیه العنه انداختند و نامه را با او دادند چون برید علیه العنه نامه را بخوانند  
 از سواران برید و رنگ روی او زرد گردید و دلش در طبعیدن افتاد و نامه را بخوان  
 که با کس نبیند و دانست که بخت محلات از او بر گشته است دست بر سرست و  
 و کشت ای کاش عیادت زیاده و سر نخ چین پس تو را به ای کندی که نشسته تان  
 بدان حال غی سیدم انگاه از سیخ بر سید که چوبه نایف سپاسیت که کفت  
 ای امیر یمن بودم چنین بیم در کس و صلابت ندیدم که آن روز از ترس که کلم  
 که بودم و در میان با او بودم کجفیه در راه بودم باز گشتن بر سر روز  
 که بیک روز اندم و هنوز از ترس دلم به قرار است چوبه نایف سپاسیت رسیدم نظر  
 از صلابت او از ره بر اندام من افتاده بود پس انداختم که بوزارتش نشسته است

و چون خوابی فرزند خود را بنزد و چو می او نشسته است بنداری که مالک است  
 از ده رست و تمام سپاه او را دیدم که چوبه نایف و سواران کران تا کران  
 ایستاده و چون ش می نشسته است و از خون تو پیشتر که اگر یک قطره را بخوا  
 و بنار ز سیخ میزد و برید علیه العنه این سخن بشنید روی در هم کشید و می  
 علیه العنه گفت ای امیر از دشمن و فاطمه طلب اگر آن فضا بر باد است باید  
 گوشت تازه زده کند خورد و مهند پس برید علیه العنه گفت ای مالک است  
 اگر چه بلای عظیم است فردا سوارانم در ورم کاری بایست که بایست که بایست  
 نکرده باشم اما آن ملعون از جهت آن میکفت که شکری شکست نشوند  
 و کندی اندک برید علیه العنه بر سیده است این کفت و بفرموده این قدر شک  
 که او را بفرست اطراف عالم هر چه کرده و هر چه است و صلاح و سبب جنگ مدار  
 و چهار نایب جنگ فرستاد و بفرموده تا سر جای راه و بازار و کوهها را نگهبان  
 کنند و بر سر راه دیده بایستد است که مباد امرم مقصد سواران کند و می  
 بشهر را آورد و سبب خود را کفت ای مالک برای سلاحتان و اهل عیال خود  
 بگویند

بگویند که هر چه عالم را بناموس نام میکنند و برید علیه العنه را چندان شکر  
 جمع شده بود که حدیث می خواند و می خواند و می خواند و می خواند  
 و افلاک چنین روایت کرده اند که سبب و حجت این زید که کفت ای قاتل  
 سبب و ای سرور سپاس باید که صد و چهل سوار بر داری و جنگش مشوق  
 روی و در وازه شعله بگری و کندی که در بر و شعله که متر در کندی  
 و در سی این باش که در آن شعله بگری و خواب کن و اگر کفن و خنجر  
 و قدرت کردن که کندی و ای مشر و طر باشد چنان کنی این کفت و می  
 و داع کردند چنان زید بفرموده و طبل بوق زد و کوفته و نای زری در میدان  
 و روی برده کفت و سبب است این کفت و می که زید این کفت و می  
 شت چهل سوار بر آرد و از خانه بگری در عقب خود برو و کندی  
 هر روز در عقب او باشی و از غریب کین و چنان و ملک و اهل کین  
 کین است آب بچهره مستانید بازید و سبب کین و چنان و ملک و اهل کین  
 زید و خیر این قیمنش را بمنزل می رفتند تا بهر وازه و شوق رسیدند



و فرود آمدند پس هیچ این بفرموده تا قمارها فرو کوفتند و چندین هزارای نرمی  
 در می دند و غفلت در شهر مشغول شدند و تمام قریه و شهر به هران شدند  
 و آواز کز قنای و طبل ضرورت در رکوع صبح افتاده بریدیدید علی القیوم  
 بر رسید ای چهره نه است گفتند بسیار مسیبت است محمد بن زید را با شکر  
 به محمد فرستاده است و آمدند و در واره های شهر را فرو کوفتند که مرغ نواز  
 بر سر رود برید علی القیوم چون شنید بر رسید لرزه در اندامش افتاد و بفرمود  
 تا در واره ها را با طبل و کوبه های گشت و فریاد بر سر برج باز آمدند  
 الحذر الحذر بگویند آن کجا محمد بن زید بفرمود صد و بیست هزار سوار در واره  
 شهر خیمه برپا کردند و هر یک از یزیدی و یمنی بیایند و بکشند و آتش در خانه  
 های ایشان کشند و زن و فرزندان ایشان را سر کشتند و کوفتند و در  
 بر و چندین هزار خانه را ویران کردند و اهل بیت رسول بودند و محمد بن زید  
 بفرمود تا آتش در خانه بسوزند و خانه ها را آتش و دود و آوارگی کردن  
 و هر چه در مرغ نواز است بریدن و چنان تاریکی در شهر و مشغول بکوفتند

در آن

نمی شناخت و برادر برادر و ده نمی شناخت و برید علی القیوم ۴ هزارهای  
 برفت و گفت با خدا یا محمد بن زید را با شکر است اگر عاصی گشت  
 محمد و محمد بن زید را با شکر است از جانبی بر خاستند و بریدیدید آمدند  
 و گفتند ای محمد بن زید را با شکر است از جانبی بر خاستند و بریدیدید آمدند  
 و این ۴ فضا سوسا هزار شهر را بر محاصره کرده اند و در واره ها را  
 حاکم فرستادند چرا این شهر را در انداخته اند که داری بسیار از برای جنگ است  
 نه از برای نیکو داشتن بفرمود تا در واره ها را بکشند و آتش در خانه  
 های ایشان کشند و زن و فرزندان ایشان را سر کشتند و کوفتند و در  
 بر و چندین هزار خانه را ویران کردند و اهل بیت رسول بودند و محمد بن زید  
 بفرمود تا آتش در خانه بسوزند و خانه ها را آتش و دود و آوارگی کردن  
 و هر چه در مرغ نواز است بریدن و چنان تاریکی در شهر و مشغول بکوفتند

کردند و معلم های الواسطه را بر کردند و محمد بن زید چون چنان دید بفرمود تا  
 ۴ است کردند و معلم های سبز روم برپا کردند از هر جانب جللی جنگ  
 فرو کوفتند و بر سر شدند و آن کجا محمد بن زید بیخ بر کشید خود را بر سپاه  
 نزد و بیخ کاری بدان قوم و چون مؤمنان چنان دیدند به یکبار علم  
 آوردند و بیخ در پیش نهادند و از کشتن مجال ندادند و چندان طالبان  
 بکشند که آسمان خشن ۴ هجای نبود چون سپاه شام آن دست برداریدند  
 میگرزند و کوفتند نرمی و کشت این ۴ فضا سوسا هزار  
 در میان چهارده هزار افتادند و چندان هزار کشته اند و خون از ایشان  
 شایده گشت نیست که حرات از آل بوسفیان بر گشته است و روزی در آن  
 افتاده است اما این در جنگ کار بار بودند که محمد بن زید یکی و او را سینه نزد  
 زهر این قیس کن باره ۴ پس میروم و بعد از آن باز میگردم و سر بر  
 میگردم تا باید که خود را بمن رسانم و از غلبه ایشان بیخ برداشته و کشتن  
 ایشان میگویند چون با دهر صرف رفت و خبر و پیغام هر سینه چنان که گفته

بفرمود

بفرمود از قتل بکشگر بیرون رفت و بیک میز سپاه خود و بصبح استوار و ۴  
 بیایان پیش گرفت و در رفت و آن مکان در میان او افتادند گمان بردند  
 که خواهد بگریخت که ناگاه همه مرغ ها جمع باز گشت و چون شایین که در می  
 صید بر و از کشتن است و چنانچه و از این سر میدان در آمد و سر بل ۴ بگفت  
 و هر که آنکس شکر کردی باز نگشته و هر که امید بدی سر شمشیر بریدید  
 و چندان در جنگ بودند که ناگاه زهر این قیس با شست هزار سوار آورده  
 ایشان در آمد و بیخ و سینه و سینه بدان کبران و ملائیکه ایشان را کشتند  
 و می بکشند و می انداختند و هر یک کید و یکجاست پشت بر پشت بیخ بر بیخ  
 داده حمله کردند که بر یکبار شکت بر ظالمان افتاد و روی بهز گشت نهادند  
 و بد واره رسیدند که اندرون شهر روند و سر بل ۴ بگفت همه بگفتند  
 بیخ میزنند و بعضی بگفته اند و بعضی از ترس جان بدادند و بعضی بر گریه  
 رو در میان نهادند و شکم را گنده چنان چون دیدند که در شهر ممکن نیست  
 هر که گشت نهادند و تن به ملک در دادند و از ترس جان میگویند

بفرمود



مؤمنان اینست چون انکشتی در میان گرفتند و می کشند و می بکشند  
و می انداختند و در آن میدان ناله و دلا و شجاعت بسیار و جفاکاستی  
های بر آن و طواق و طواق گزنیهای کران و آه ناله و ناله کشند کان بکاف  
کردند آرسید و کوش فلک کردند و چندان مرد مرکب انداخته بودند که آب  
تافتن جای نبود و در هر گوشه چهل چهل و پنجاه مرد و نیم مرده افتاده بودند  
و سرهای مردان چون کوه کردند در آن میدان میکردید و از خون می کشیدند  
رفته بود و از پنج هزار این قیس میکرد گشت چون سربل رسیدی بر تیغ خود رفت  
شدی و مردی بود که از هو جان خود را بر صندوق انداختی و فرق میشدی  
او محض گفتی که من در جنگ صفین و نهروان و جمل حاضر بودم هرگز  
چنین جنگ ندیده بودم که آن روز خود این ناله کردی که رفتی که بود چندان مرد  
مرکب شده بود که زس در دلم افتاده و من هر آن شدم که آن روزان سخت  
از آدم برشته بود القصر در هر گوشه کار نهاده بود که از شکرش هم الحذر الحذر  
بر آمدن مرا مزه گشت بافتند چاره دیگر ندیدند اما چون خود این

شیر زبان و پهل و مان و در ستم و ستم بدان سکنان و او اندر هر که ارجحان  
روی چون خیار و پندارم کردی و هر که بر زردی و کمر بکافتی و فریاد فغان از  
میان جان برآمد و مدت ده روز در شب جیغت کردند و یک لحظه نیاوردند  
تا شکر نام آنچو در بیرون شهر بودند تا مگر گشته شدند و اصلاح و زور و مال  
ایش در آن صحرا رخیده بود و محمد بن محمد بسا خود راست کرد و محمد بن محمد  
در آن کرد اندید بفرموده و طلب بن رط بر زنده و نای زردی در میدان و سربل  
جای نیامدند و در فکر آن بودند که شهر را بچند پیر باید گرفت و در این اندیشه  
بودند که مروا علیه القنه و خسته و در مجروح و بخت خسته و اندوه زخم در زنده خود را  
به خندق آب انداخت بدرفت نه مرده و نه زنده خود را به بخاراند خست و زخم  
برندید علیه القنه رفت و گفت چه نشسته که سها و عجب نام شهر که بخت و شکر  
چه که گشته اند بیرون شهر و در سربل ایستاده اند اینست که باند زنده و شکر  
ایند و شهر را فرا بکشند برید علیه چون این سخن شنیدند عیان اختیار از دست  
بداد و اختیار شدند و بعد از مدت بر پیش از اندک هم دیوانه گشتند از دست

از دست داده و عقل هوش از سر گرفته بادل غم پدیدم بر زخم میکشید بهر  
جست و سختی <sup>عجیب</sup> و چه نزدیک پیدان لعین خدا شدید  
آن حال بدید که کار از دست رفته است و اصل نزدیک رسیده و تمام ملک  
ولایت از فیض تصرف بدرفت از دست دشمن بر شک آمده بهر گزشت  
شدن چاره نیست و دل بر باد دیده که با تو عاصی علیه القهقهه طلب که گفتی  
عمر عاصی های وزیر خاص بدانم که بدخت حکومت از بر ما گشته است و بخش روی با  
خفازه است و دشمن شک رسیده اکنون باید که اهل و عیال مرا همراه  
براه همراه با عیال نوشابه و قایق بکوی بنان برسان و فرزندانم داده بورا  
که در بنده است با تمام سیران ایشان سرو پای برهنه باز را حرد و جفا بکوی بنان  
برسان که این فتنه و عقوق و خصومت بواسطه این نیست که بهر خون پدر  
او حسین عطا است که بر سر آمده است عمر عاصی علیه القهقهه و آن زشت زبون  
بود و وجهی سیاه است و زنا و کلاه حزان خورن کند و در عاریه بهشت نیند و ز  
رد مال و کج و دزد و زنی آنچه توانا نشد بر داشتند و بار کردند حضرت امام حسین العابدین

افتاد و او را در شش ماه داد و گوشت ای ماه فنی اگر من بیک ششم نام برایشم هر بودی که عبدالله  
سبک می کرد که بلا پدر ترا نمی گشت تا من بدانی روز غنی رسیدم این بگفت  
و بفرمود حضرت که من این العابدین که با عوالت و طفال می رسد برشته آن به  
بالا گشت نند و همراه اهل عیال خود و زنید شوم کوی بنان بدو اطفال و عوالت  
تقرع و نظری میگرد و میکشند الهی بحق خون بنات حق ریخته و لایم حسین علیه السلام  
که ما از دست این حرامزاده به ایام خلاص کرد از عاصی علیه التعمه است نه  
بکوی بنان برود و پس زنید که سفارش کرد که زنهار بپوشه ایست خوب بکهداری  
کنند مباد که نکند و اگر این بیک زنند زنید ضعیف ماهی ریز و گوشت ماه جزو  
سنگ و بد این بگفت و باز در شهر آمد القصه زنید بید بفرمود تا تمام بچیلوان داد  
لا و او زنید انداختن بر سر بار و حوا و قلع و کجها نگهبان گشت و تمام مردم شهر از  
خورد و بزرگت و غریب و شهری صلاح عفت در پوشید با سبک و کلغ و حجب  
و سست و زنیزه و شمشیر و نیزه جکت کند و فقط و قار و رده بپا دارند و در واره حاکم حکم  
گشت و هر کس از برای جان خود اهل عیال خود بیکو شد آن زنید بید بفرمود تا بطلیل



جستند و نو فتنه دانی نوری در دینند و تمام سوار شدند و بی بروی خندق  
کشیدند و مراعی چون ۴۰ با تمام پیروان خود سوار و چون بصحرای آمدند طبل جنگ  
فرمودند و چون زینب و خاندان را نشنیدند و از ترس بسیار بگریختند و آنست که  
بی قرار کردند بر مثال مورخ برآمدند و چند مراعی چون خواست که ایشان را  
قرار دهد تا آنهم بایستد میسر نشد و مراعی همچو چنین ترس در دل و فتنه  
بود که نتوانست بر پشت آب نشیند بپاشی که ریشه او بریده است  
تاگاه قدابن زید و زینب این چنین یکبار حکم کردند و خود را بر عقب شکر زدند  
و دست تیغ میزدند که در دهان از خطبای و ضرب دست و دلاویز کرد  
ی برخواست که چون تا یک شکر شد مردان در میان که کوه پنهان شدند  
جست که چنانچه این زید و زینب این قریب مراعی فرستاد که رفتن خود را  
تا در آن میزاجا بگوید و دلاویزان و چکا چاکت شمشیرهای بر او طواق طواق  
کرزهای کراچرا چو کوشهای که وقت فتنه رخای فولادی و شمشیرها  
و دای وای نیم کشنه گشت و او از فرغم خوراک بکران چون رسیدیم از کوشش  
الذ

و مراعی چون این حال بدید بر سید امیران خود بر تپه عمارت کفت علم در  
بل بر تپه من بسیار و بل لکن بجا نماند و بپوشید و زینب و خاندان  
که بگریزد و پس عمارت علم ۴۰ زینب بر تپه بل و از پشت کوه عمارت چون این  
بدیدند بپاشیدند که مراعی میکز و دای شکر روی بگریختند و دند و دند  
مراعی بکشت افتاد و چندان از آن خطای بکشتند و چندان مرد و کرب  
عصافاوه بود که در آب بنمود و مراعی از ترس آب افتاد و مراعی در میان  
کرفت تا آنجا بازده هزار کس را اند تا باند و شکر فتنه خود این زید و زینب  
آن بسیار بهم زدند و خود را بر سر بل رسانید و تیغ بدون ملعون و دلاویز  
ن ۴۰ افتاد تا شکر رهند چون محمد این زید را بدیدند از ترس خود را بچندق آب اند  
خند و غرق شدند و بعضی تیغ خود را گرفتار شدند و جهاد طرفی مومنان و زینب این قریب  
ایشان ۴۰ حلقه کردند و چو شغری را شنیدند تا تمام طایفه را زیر زینب کردند و بعضی  
بگریختند و بای اسبهای گشتند و بعضی غرق شدند و توفیق از دقا بچین است  
وال و یکین از آن طایفه اند که شکر شدند پس محمد این زید و سبای پاشند

که فراموشان فتنه دانی نوری در دینند و تمام سوار شدند و بی بروی خندق  
کشیدند و مراعی چون ۴۰ با تمام پیروان خود سوار و چون بصحرای آمدند طبل جنگ  
فرمودند و چون زینب و خاندان را نشنیدند و از ترس بسیار بگریختند و آنست که  
بی قرار کردند بر مثال مورخ برآمدند و چند مراعی چون خواست که ایشان را  
قرار دهد تا آنهم بایستد میسر نشد و مراعی همچو چنین ترس در دل و فتنه  
بود که نتوانست بر پشت آب نشیند بپاشی که ریشه او بریده است  
تاگاه قدابن زید و زینب این چنین یکبار حکم کردند و خود را بر عقب شکر زدند  
و دست تیغ میزدند که در دهان از خطبای و ضرب دست و دلاویز کرد  
ی برخواست که چون تا یک شکر شد مردان در میان که کوه پنهان شدند  
جست که چنانچه این زید و زینب این قریب مراعی فرستاد که رفتن خود را  
تا در آن میزاجا بگوید و دلاویزان و چکا چاکت شمشیرهای بر او طواق طواق  
کرزهای کراچرا چو کوشهای که وقت فتنه رخای فولادی و شمشیرها  
و دای وای نیم کشنه گشت و او از فرغم خوراک بکران چون رسیدیم از کوشش  
الذ

بنویس و اگر سخن در دهان داری بگوئی و فی القبر خود را بمن رساند که تپه کنی  
تا به بقا صد داده نام ۴۰ رسید و در راه نهاد و تا خود را به بیت رسانید و  
بیت را دست نام ۴۰ با بگریزد و بپاشد از ترس بسیار کرده است و دند و دند  
در دگرایی آورد و جواب نامه نبوت بدین مضمون که ای نور دیده حالین  
وای بپاشا چنانچه نامه تو بمن رسید بعبادت خوشحال شدم و از کرده آن دلاویز  
فخرات تمام حاصل شد اما چون نامه نبوت رسد باید که فرار روز شود چون جست  
در پیوندی است بر مصافی نخی با مقدار یکفرسخ ۴۰ برود تا آنست میبایک  
محمد بر تپه ارشد و آنکا چون برق لامع باز کردید و سر بل ۴۰ بگریزد و یکین بپاشند  
کنند و بگریزد و بپاشند و باندون شهر روند تا من از این طریق در آیم و ایشان  
در میان کیم و در از این لشکر بر آیم نامه نبوت بقا صد دار و دند و دند  
بشهر حبش نزد مراعی فرستاد که ای این عظمای باور روز عظیم من  
من بتورسد و بچو اتی هر کس دانی از اینا خود امیری شهر بدو رجوع کن با  
مرد و بچا شت آیند و بفرمائی که تا هر ارشتر نزد با بگریزد و صد شتر و صد















و تار یکی که شده و بهمان پاره روشن شد و هم در یک پاره شد و تمام شکرش برین  
 در کردن خود کرده و بیغ و کفن در دست گرفته نزد سبب رفتند و زنهار فرمودند  
 و سبب از خون ایشان در گذشت و گفت ای زنهای من در کربلا حضرت امام حسین  
 زنهار دادند اکنون از ما زنهار میخواهند ای بچاره کاشکند ای بادت روی زمین  
 رب العالمین کو اوست که ما از این حادثه خبر نداریم و استنها که رخصت داده اند  
 بزاری گرفتار شده اند و خواهند شد چه در دنیا و چه در آخرت انکار نیست بنی زنها  
 زنهار داد و در سر میله ای که سر زنها گذاشتند سبب بدان که سبب بفرست  
 بفرموده تمام غیره و فرقا و وسایط و کنگر و فراتشخی و مطیع خانه و کوه و راه  
 کردند و هم در این زنهار بشهر در آوردند و تمام شکر و حشر و مشق نزول کردند  
 سبب بفرموده تا بل و کنگر برداشته و تمام غنای ایشان را خراب کردند  
 و کونگی و بر جوی و بار و خای شهر را خراب کردند چنانکه تمام شهر مانند صحرانده و هیچ  
 باور نبود که این شهر بوده است یا نه و چند سال و کج و سالم و صلح و ضیاع و خوار  
 در وقت جمع کردند که حدیث بسنوی و بنابر زید و عمر و انیس که برباد دارند  
 در آن

و مرد و زن چندان بر سر سبب در شهر مبارک حضرت امام حسین هم رفتند و انجا  
 جمع شده و الحاق برده و کرب و و ناری کرده اند و چون سبب و محمد زید از این  
 حال واقف شدند بگریستند و گفتند که این ملام زاده عالم حسین زنهار داد  
 دند و اکنون التی باستانه گاهم بر دهن چون خدای تعالی ایشان را باری حق  
 رسانیده است ما نیز همه بهر خاک است از عالم بخشیدیم و از سر غارت در  
 گذشتیم آن گاه سبب بفرموده تا در شهر صد هزار ضنق کنند و آن مرده گان را  
 در ضنق انداختند و خاک بر سر ایشان ریختند تا سبب بفرموده کار کردند تا شهر  
 و با نهر خالی کردند و یک روز سبب نشسته بود که شخصی در آمد و گفت ای امیر  
 مبروشت جایی هست که اگر گران میگویند و چندین هزار مرد و زن از آل کوه  
 در انجا پنهان شده اند و در فکر اند که بگریزند سبب هزار دینار بید و داد و دهلو  
 چندان با نگر فرستاد تا همه را پس در کردن کرده بیاورند و در سبب  
 تا همه را درن بزدند و بکشند و در این بودند که جوانی سیاه پوش در آمد و سبب  
 سلام کرد و زمین خدمت بخوسیر و گفت که ای نصرت کننده خدا و مطیع و حب

خاندان مرقی و من غلام زید علیهم و از این روز حضرت امام حسین ۴۴  
 شهید گردیدند تا این روز سیاه پوشیده ام و همه روز و روزه داشته ام تا آورده  
 مرا شنیده ام و زنانه و عاتق جهان نوندم و عیبت تو در دلم کرده و خان  
 شما بودم اکنون بر ما در خور رسیدیم چون احوال بدین منوال دیدم از زید  
 بگویند که سبب را شمشیر زدم توقع دارم که از کرمم خوار شود و غلامان  
 خواص خود دانسته و مرا از خود جدا کنند آن روز که حضرت امام زین العابدین  
 ۴۴ از بند خلاص گردانی و مرا بخدمت خدام او نگه داری چون سبب این  
 سخن شنید و با که استادی او ۴۴ از سبب ز او معلوم کرد و دانست که سبب  
 میکوید گفت مرید خوشی اندکی پیش من بنشین که هر چه بدعی تو است بگو  
 صاحب سبب روی او بر پوشیده و نزدیک خود بنشیند گفت بزرگوار است  
 که از اول تا آخر هر چه بدعی و ضعیف که لطیف تر بود در این خانه بخواره است از من  
 که نمیدانم بری سبب و محمد این زنهار با سبب چند افسان و خبر که خانه رفتند  
 و غلامان خانه ۴۴ بدین منوال چون در آن خانه ۴۴ بگویند دیدند که سبب خانه  
 دیگر از آن

و دیگر بر این شهر بود و یکی از بر از سرخ و جو و یکی از بر از روم دارد و بعضی از زنده  
 و انهای قیمتی که هر دانه از خراج ملک است بوی و یکی از بر از زرتین و یکی از سبب  
 و دیگر از بر از کت بجای عرب و عجم و یکصد طلا کرده و خطهای نانین که بچشم  
 ندیده بود سبب چشمانه روزی با سبب و با نیک و میفرستاد بعضی را به مدینه  
 حضرت محمد المصطفی فرستاد و بعضی برقی خزان فرستاد و القصد بکجه از جی صد شتر  
 از کج خانه بزرگوار کرده و او را اند و انقدر مال سپا خود بخش کرد که از بسیاری مال  
 بخت اند و سبب هم شبانه روز که از زرو مال بیکر خفتست میکرد و هنوز تمام  
 نمی شد و چون از کار کج برداشت بفرموده اسیران او را بکجه ارسید که بود  
 از زنان و فرزندان و طوینان مردان و کجه و حاشا حضرت صد و سی و پنج تن از زنان و  
 فرزندان و کودکان و عیال بچند و چهار صد و هشتاد و یک نفر زن این محراب  
 بودند سبب چون نگاه کرد او ۴۴ اسیران که بیدار اند که آغاز کردند و عیال زنهار  
 میان هر که را آغاز کردند و هر را زنیک گفت صلا آنست که ایشان در بندند و در آن  
 تا آن وقت که بزرگوار حضرت امام زین العابدین ۴۴ را بر سر انداختند و از سبب



و اما این حال که پیشته باشد بکشم و آنچه را که در آن باشد را بکنم تا برون مسیبت بول  
 کرد و آن کافران را می آوردند و کج و مال بدست میبردند و رفتن  
 و جان بکوه علاقه رفتن **بسیار** و اما امیر میست ۴ میوزیری بود با بزرگ  
 او و دهان بود و مردی بی بوی و دلیر بود که در زمانه نظیر نداشت و دان و جان  
 و با کدین و بر جان هر غلام خاندان حضرت امیر المؤمنین بود میست گفت  
 ای نوجو به تعبیل تمام بکوی علاقه برو و در پیر زیاده طلب کن با نفع نگر دیگر  
 انجی نچانه انداخته که دست بسته نزد من بیار و دهان من خفت  
 به بوسید و با صدمه و تعلیق او بودند روی بکوی علاقه نهادند و خود را بر آن  
 کراه رسانیدند پس آن هم جان در انداختند و زیند رفتند این زیند را با نفع  
 نگر دیگر گرفتند دست در کردن بسته نزد میست آوردند میست گفت  
 اگر میخواهی که بسلاست بشی با لامت شاه ولایت او را بکنید آن مردوان  
 گفتند ما با بیع انجی نچانیت مبادا جان هر کسی بکشد ما را و او را  
 نمی دانیم میست بفرمود تا هر که کردن بزدند و بخورده اند پس انجی نچانیت  
 آمد

بج

اگر جان در زنده کاف میخوای بیاد راست بگو گفت بگو میست گفت زیند بید  
 و مردان را و مردان را که رفتند بسیار گفت ایشان با اهل عیال بکوی بنان  
 که نچاند و انجی نچانیت بردند که قلع بسیار مضبوط میست بفرمود که بکوی بنان  
 زیند گفت قلع نیت که بر سر کوی ساخته سر کوی با اوج فلک رسیده است و  
 آن قلع ۴ نوشته و آن ساخته است و چهل مرد بنا در آن قلع کار کرده است  
 تا تمام شد و اگر حد سال می کنی که نتواند آن قلع ۴ گرفته کنون زیند بید  
 از نسل ابوزاب بفرستاده است میست گفت بر خیز و برو و عیال زیند بگو  
 به نزد من بیای تا سخن دارم و چون نزد میست آمد این زیند رسید عیال زیند  
 کردن او را بزد بلعت خدای تعالی رسانید جمیع میست آن حال بدید خوشی شد  
 و سوره افتاده و شکر خدای تعالی می آوردند و در خمر آفرین کردند و این سخن بودند  
 که مرا هم در اندازد اگر کسی بیاید و از مردان زن و دشت نفر از سر کاه  
 دست در کرد بسته بیاید و در دهن ایران بزند میست بفرمود که بکش  
 و کوی و هر کوی ۴ بر سر بانها رو کوی در او کشتند تا کشتی باشد و هر روز چهار هزار آدم

بج

می کشند در طلب زیندیان بودند و هر که بدست او زدند بکشند و از سر کاه  
 بر سر بنان بنان و با بکر و عمر و نوشتن حضرت محمد مصطفی و مع الرضی و آل  
 اولاد او آراوی روایت میکنند که روز جمعه جمیع جامع رفت و چون چشم  
 بر مزار افتاد و نعره بزداب طلب که بفرموده میست ۴ بکشند و گفت چندین  
 سال در بالای این مزار نایب نایب میست و آل او گفته اند انگاه در مرداب  
 نکامیکر دید که نام ابابکر و عمر بنی خالد بنی ان نوشته او نایب نایب  
 خود خراب نام حضرت شاه ولایت بنایه و آل او ۴ لایم حسن و لایم حسن ۴  
 و لایم بنی العابدین ۴ بنوشت و بعد از آن بفرمود و تمام لشکر نماز کرد  
 و خطبه بنام جمیع فرجام لایم امین و اللانسل آل او ۴ بخواند و ظلم ظالمان ۴  
 یکدیگر بکشند که و گفت صد هزار لعنت خدای تعالی بر آن بوسید و کشت  
 و معاویه کراه و زیند که فرمود و عیال را بطور عیال عیال شاعر و بر قوم  
 سار ایشان باد و آن طایفه که **بسیار** ظلم بر خاندان شاه کردند  
 کرده و فرموده اند و روا داشته اند القصر این جز بکوی بنان رسید و زیند

بج

بید این سخن بشنید که میست چنین کرده است در شهر دمشق و در اند و مزار  
 کج برداشتن و سوختن و غارت کردن و کشتن بسیار و هر چه پیش از آن ۴  
 بر زیند یعنی بکشت جمیع زیندیان سخن بشنید طایفه غم افروز و جاد ۴ تا نچان  
 زیند و خاک صحرای سرشت نند و دستار از سر بید صحرای نچان و بر زیند  
 و بکر بر در آمد و گفت آه در بیضا از فقر ایوان من آه در بیضا از باغ بستان  
 آه در بیضا چون دمشق چنین بهشت من آه در بیضا از کج و از سبب من آه در بیضا از زیند  
 و سعید عیال من آه در بیضا از سر بید نچان من آه در بیضا که کار من از دست رفت  
 بازی ز کرم کاهم از این بدتر شود آه در بیضا که هوش من بر رفت از این نوع نوری  
 کرد و انگاه دیوانه از جای بر گشت در عزم ناپاک رفت و عیال صفا طلبید و گفت  
 که کار بدین جا رسیده است بد بپرانت که بسیار آه در بیضا که در زند من  
 او ۴ پروا هم درش ۴ بر برتم و تنش ۴ بر خاک برابر کنم تا من قرار کرد که  
 هم فرستد و بد بواسطه او جا رسیده است چون زیند بید این بکشت و با عیال  
 مشورت نمود و زیند ۴ چون بود صراط بودند و هر کس با کت اعتقاد بودند

بج

بید این سخن

بید این سخن



و اما هر چه بدین مخلوق داشتند در زمین کفشدای زیند باید تو مراست این  
معمولی نه آنکه دایغ بر بالای دایغ این سخن و این قدر ظلم و ستم که بدایتش از کرا  
بکسی دیگر کرده چون ظلم دیگر بکنی کار بجای خواهد رسید اگر چه محکمت و سلطنت از دست  
تو رفته است اما هنوز کینه از دل میت رفته است اگر چه مریت با سبب حجت  
و حق این زند فردا آید و این قلعه را بر حصار کنند دیگر ملکی رفته است باید  
بکسر سکی و تخیلی ملک شویم که تواند منع او کرد زیند بپید کردن این سخن  
از زنان بشنید از ایشان قدر کرد و در جای محو رفت آن رکت خشم آورد  
بر سخت خود بنیست طلب کن زیند بپید حضرت لام نین العابدین ۴  
اما چنانچه زیند بپید تا مل کرد که این هر جیست و قوقا بر اسطه علی و آل ایل میت کس  
فرستاد حضرت لام نین العابدین ۴ بنزد خود طلبید حضرت چون بیاید گفت  
ای با فقی سوسما ر حوار چه بد از من رسیده است برای تو رسیده است اگر چنین  
بر تو رحم کنم خدای تعالی بر من رحم نکند و همین دم بفرمایم تا سر تو از تن جدا کند  
و سر تو را بزار آن با فقی سوسما ر حوار فرستم تا دست از این کار جدا دارد

ای لایلا

بیت طلب که او را چون برده کردن زند و شهید کنند تا که صورت او یکی زینت  
و یکی ام مکتوم بچهره دست میان حضرت لام نین العابدین ۴ گرفته و فریاد بر آورده  
و گفتند و امیتا و اعلیا و احسنا که یکبار هیچ اسلام بر کنده میشود و گفتند که ای زیند  
اگر چه او را بکشند زیند چشم مصطفی و مرقی بوعا کنون از سرم تبارشی همین کودت بانه است  
از کشتن او را چه فائده است این طفل را بکشد از آن بفرمان مان یا کار باند و حجت  
عزالت بکسی و بدچاره نیم و عری نه اریم و این همین کودت اگر خواهی که او را بکشند ۴  
بعضی او بکش و او را بکش تا بپوشد زنگ کو بگویم و عدت هفت سال که در بند تویم  
و به همین گرفتار قانعم که او را بکشد و بکشد و هر چند فریاد و ناله میکند فائده نداشت سکفت  
ادیه کشتن و موجب سزا کار نیست که تا که فریاد و ناله بر آید و هر چه معلوم شود چون  
آن تعبیا بن حال واقف شدند سراسیمه و با بی برهنه بدو آمدند زیند بپید علیه العزیزه  
زینت و سراسیمه اند زیند گفتند که ای امیر تو در فکر آن باش که بزرگ و سیم و حال کج این  
بلد از سر و دایغ کن و این آتش فتنه ۴ و فرستادند حکایت عدت رکت حبس بیاید  
کو بکش تا کار ما بدانی غیر رسیدی و الله اگر حضرت لام نین زنده بودی مستجاب رحمت

ای لایلا

کج و مال و ولایت قدر بگو شدی و این همه از برای حسن علی میکند خدای سبحان  
که اگر بکوی از تن او کنی عالم درم آید و این روز روشن بر ما تاریکست نه چون  
بدو بگری و نه بگریه و نه بگریه از تن او کنی از تن او کنی و هر از بزرگت بماند  
میت اسیرند و هر چه در بند بکشد آتش از نام لام نین العابدین ۴ بستاند و این ۴  
باید اگر تو او را بکش میت این ۴ عالم بکشد و هر که دیده که آب در دست و این ۴  
و رکت و نواز و اگر نواز بماند اگر این کودت بکشد میت این سبب است  
که دارد و اینست این کوه کنند که در آرد ما و هر که کنند و ما هر ملک کنند و کشتن  
این فائده نیست چون زیند این سخن بشنید گفت من با دینم و شما در زند  
اگر بگویند تا بدین کار چیست گفت بدین کار از دست که بفرمائی لام نین العا  
بدین نامه بنویسد در نزد میت که این نامه باز دهد و رکت حجت جدال نماید  
باز کرد و عراق رود و چنانچه حضرت لام چون این سخن بشنید گفت با دینم و شما در زند  
و سپر لارم و یکی از بندهایان و ایران تو آمی که میت بامر انراست من آمده  
است که بفرمان من باز کرد و من یقین میدانم که میت سخن مرا قبول نمی کند

ای لایلا

فان طریش نداشت که از روی عجز و نیا و بند نصیحت مروا کنند جان گفتند  
نامه بنویس اگر قبول کند خوب است و اگر نیت قبول نکند کسی دیگر را ابرامی کرد  
و آنکه دوات و قلم حاضر نمودند حضرت لام نین العابدین ۴ مروا گفت برواز  
زیند بر پس که بر چه میخوانی بنویسم که بنا از سر بالا و قلم او را خوش نیاید  
مروا بدو اظهار برخواست و لام غایبانه بنزد میت نشست این ۴  
بدین مضمون که ای سرور سلطه جهان وای بکلیت جهان و نظر کرده زیند و نیت  
کننده خاندان مصطفی و مرقی و نور دیده و ققاع میت وای عمر زاده و بپید  
کونه است و او ای شیخ الحسن زیند و عمر زاده من ای جاسد بپید بپید  
زیند که قناری و جفا کاشیدیم و خفت و ققاع بسیار دارم و بعضی ششم و هر چه  
مرا بجلاد می دهد و بکشد و مرا ختم خود نیست که عورتان سرگردان می شود و مرا ختم  
زیند تا نماند که مرا بکشند و حال غصه تر و ققاع من اینست که بشما گفتم و دیگر که  
ملعون است گفته اند که نامه بنزد میت بنویسم تا شمرکت حجت جدال و عدالت ۴ بر  
طرف کنید و دست از ملک زیند بپید برداری و انسته باشی که هر چه در آن

ای لایلا



نوشته ام از ترس این است نه با اختیار من و السلام مهر مبارک بر خفا و نه  
 که جوین مردان را بیا که گفت نامه نویسی که بدین مضمون که ای سید قتل  
 جبراهات پیش گرفته و این فتنه خفته به پیدار کرده و چندین هزار فتنه  
 کرده و علم و جفا را برافراشته و چندین دهها مونس و آتش فوج افزوده  
 این کرده و می گوئی هیچ کدام با رضای من نبوده است و هرگز این کار فرموده  
 و بدین کار حاضر نداده تو بگویند پدر و برادر خود صفتی گشته اند این  
 حرف قاتل میکنند و بی درستی آورده که خون خدای نام حسین میکنم بلکه مراد من  
 آورده که از این جهت مرا هم در عذاب انداخته این چه کار است که تو پیش  
 گرفته کرده و گفته که یاد کرده است که تو خود را در محرم بر آورده باید که چون  
 نامه من بنویسد در دم بلکه در ساعت رفر و آنکه عراق گفته و دست از این  
 از این مملکت بداری و برضای من کار کنی نامه به بنوشت و مهر بر خفا مردان  
 حاضر داد و نزد یزید بپدید فرستاد و چون آن ملعون علیه العزه نامه را بخواند بگوید  
 دارم از دست فرستاد نامه قاصد مالک بهی که بهیست نامه ام اهل بیت بعد

داود

داود برای یزید بپدید بفرستد و همیشگی رعایت حضرت امام زین العابدین کردی  
 و رعایت نمودی اما چون مالک نامه را نزد یزید رساند بنزد حضرت امام زین العابدین  
 و گفت ای نوز دیده عالمی که ز دست میروم و نامه دارم باید که رسنی واری و  
 پیغام بمن بگوئی که او را بگویم حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت ای ملک  
 هزار رحمت حق بر تو باد و یکی نامه دارم باید که بمبیت رسنی و جواب نامه رساند ملک  
 نامه را رساند و ببرد و داود از ترس یزید در دامن قبا حجت و روی بر آه نهاد و رفت  
 تا خود را بدین رسنید و بنزد سید رفت و سلام کرد و در خط خدمت بجای آورد  
 اول نامه که یزید بعین نوشته بود بدو رسید نامه را بپدید و بر سرش نهاد و بگوید  
 و فریاد بر آورد و خود را بر زمین زد و نام لشکر کبریا در آید و گفت وای بر حال ما سید  
 در پیش انداخت و گفت ای این چه معنی دارد و فریاد این زید گفت ای برادر من  
 نیست که این نامه را از ترس یزید بپدید نوشته است اما چون مالک دید که سید  
 بهیم شده است دست کرد و نامه را قیامه امام علیه السلام بدست سید داد و  
 نامه را رساند بر سرش خود مالید و چون بخواند فریاد و فریاد بر آورد و قتل

داود

و نام خاخران بگریه آمدند و گفتند ای پادشاه که در خواب حالت حمله ای و طعنان  
 گفت خود را در این در نا زعت بودم فریاد که در زندانی قیامت در نزد حضرت  
 رسول ص هم عزرا او که کم عمر است را در در لکت داشتی با صد حنفت و بیدار گشته  
 و خود را حالت اختیار کرده اید این نوع ناری و بی قراری می کردند اندک سبب  
 دوات و قلم برداشت و جواب نامه بدین قول نوشته است که بدین مضمون  
 که اول نامه بنام خدا و تعالی بنام حضرت محمد مصطفی بنام خدیجه و بنام حضرت  
 امام زین العابدین که ای نوز دیده عالمی که ز دست میروم و نامه دارم باید که رسنی واری و  
 که بقول تو باز کردم و من این مملکت ولایت به بغیر پیش گرفته ام و هر چه کرده  
 بغیر از کار و جهان با هم حضرت امیر المومنین و امام حسن و امام حسین علیه السلام کرده ام  
 در این باب مشغول نامه هم دارم بدست خط مبارک جدت اب تو و ما را با این  
 کاری و کار خفا بدیده تو و جفا ل کرده که کارها تمام نکرده باز کرده ام این حرف است  
 مبارک تو حاضر رسیده که من بدین مملکت و جوامع و هر کوه زیر و زبر جوامع گردا و بگو  
 که هزار کس از خویش و سبب یزید و آل بوسفیان که در بند من گرفتار است هیچ کدام

داود

زند و نخواهم گذاشت و هر که این کارها کرده باشم چندان سزا بگویم بنان فرستم  
 که مقتدر لشکر بگوی علما رسیده باشند و عقیقت بنوشت در پیش بر تو آمده باشند  
 کار یزید علیه العزه که گرفته در عقیقت بن کشید و گوش بی او را برید چند اوراق  
 میدانم که جان با لکت حرف سپید تو که نام من میگویند بیا و درم و پیش است  
 بنش و مغرب مشرق که در زیر کنه تو در عالم بدست خود بگری حجت نامه امام  
 بنوشت و مهر بر نهاد و بدست محمد داد و نامه را یزید بر او فرستاد که کرد  
 جواب نامه قیامه نوشتن سید بنزد حضرت امام زین العابدین جواب  
 نامه قیامه بدین مضمون که ای شهنشاه هر چه در جهان و نوز دیده عالمی و چشم  
 چراق آل عباس امام زین العابدین نامه قیامه تو بمن رسید خواندم و نام  
 لشکر و سبب گریه و زاری کردم تو به سعادت معلوم شد که این بنده هر چه کرده  
 و خواهم کردن از قتل و تازی و شکن و جفا و جدال و حرف قاتل همه از جهت خط  
 مبارک تو کردم که این مملکت و سلطنت بنو سپارم و اگر یزید علیه العزه اگر شکست  
 آتش شعله و اگر مرغ شوق در هوا پرواز کردی شعله بدیاری و در دامن او بر شعله می

داود



میرود و او را این مظلوم از بستانم که در بند اوئی قاتل قوی دار که اگر  
 بر نیدار و شوی بنار که تو بزود و اگر افتاد شوی با شوی آن نه آرد که بر تو قاتل  
 زهره آن نه بود که یکبار میوی از سر تو که کند اگر کاهی ترا بخواند و برساند  
 و قاتل قوی دار و از بیخ او میترس که ان شاء الله تعالی من ترا از دست او خلاص  
 کنم باز نگردم و در این چهره و زلفان بسیار و عطر از این جا بگوهر فرستم و چشم  
 منار که کوه لایبان ۴ چون سر کنون سازم و باروی آن محصار ۴ از پنج براندازم  
 و طراب کوه را از تبار حله بغداد و بعد دمشق گرفته ام و در شش ماه آن دهانه کشتم  
 و جمیع مردان را رسانیده ام و شیعیان را همراه منند هر کس که بکشت و بکشد  
 از رویم و کج و مال که درم که در این شهر را در دهر ۴ از برای مقدم مبارکت  
 تو دارم تمام عالم ۴ بکر گرفته ام بتوی سپارم و جهان کنم که دست هیچ کس نماند  
 و تو بنده این نامه تمام کرد و در مبارکت بر خفا و کمال کن و او هزار و دینار ز سرخ  
 مالک بخشید بایک بنو بید که خراج مملکت بوی دایه ملک بستند و دست  
 و دایه کرده روی براه نهاد و می رفت تا بکوی بنان رسید و نامه به بر نیدار و بر نیدار

و این

چون نامه به بر نیدار شد از آنش بخیر آمد و در آنکه مغرور بود رفت و در جایی چشم  
 او تارک شد و گفت ای مرد و عاقل و عاقل و ای وزیر خاص بگویند که در این در  
 چهاره که در بد صبر دیدی که میت سوسا رخسار تمام ولایت ماله از دست گرفته  
 اکنون و قصد سر من کند چون بر نیدار بیدار کنی بگفت و اعین او شنیدن  
 پس سخن دان برخواست گفت ای امیر ایران ۴ قضایا که همراه داری چه  
 فائده است که تا این ۴ از دست فرست تا از این محنت و بلا و فتنه و فتنه  
 این شویم این میت همه در پای آنش است و لشکر او از دهها و فتنه است و اگر  
 این امیر ۴ در نزد او فرست این آنش ۴ اب بر سر زنی و موج این دریا  
 که شفی و صندین هزار بیخ و قتل و رود این کار ۴ دیگر نه میوه چیت را و می  
 که چون رسد سخن دان این بگفت بر نیدار بفرموی تا حضرت تمام زمین العبادت  
 و در نه با تمام مملکت در نزد این معون او در دست و گفت ای ابو تراب اگر تو  
 ۴ من نزد میت سوسا رخسار بفرستم تو نیز چون جد باب با من کنی و کینه و کینه  
 و عداوت و خونخواهی بدو نفری میکنی باز نام گفت ای ملک معون مرا از دهها

و این

میگوید خارجی قوی و بدتر خسی قوی حق تعالی اند که این کارها که در پیش گرفته  
 حق صاحب حق الفقار است که بدو بیدار تو با حق گرفته است آن منافق  
 ایشانست که مرد و نامرود و عاقل که در پیش تو نشسته اند این فتنه ام در شب  
 سرکش نیست و هر چند بدو بیدار تو نام حسین ۴ ظلم کرده تو هرگز نکرده بوی بر نید  
 بیدار کنی بشنید آنش چشم او لشکر ز دوروی او زور شد و گفت ای الله اگر  
 اگر سر من بردارند از تو باز ندارم تا از آنکس مرده و عاقل بعضی گفتند  
 ای امیر تو نه و میدانی که ابو تراب دیوانه بود و فرزند زاده دیوانه اند کنی  
 او قبول میکنم میفرمایم تا او بیعت کند خود را که هرگز خصمی تو نگردد و بکین  
 خواهی تو بر و ن نیاید و برود و بر سر زیت حضرت رسول ص در مدینه حار  
 شفی بر نیدار بگفت چه می گوئی در این باب نام گفت ای بر نیدار من سر و کوب  
 که هیچ فائده ندارد و هر که ملک بیعت بر جد باب کرده اند و حق ما هست و بر تو هر گونه  
 بیعت کنی حانت که این کار منوع از من و قوی بایند و لیکن با تو کو کند نرم  
 و عهد کنم که با تو خصمی نکنم و کینه و کینه و کینه و کینه و بر سر زیت

و این

و این

جد بر نیدار خفا رفته اینجا که در کرم و لیکن فزای عشر حق خود ۴ از تو بگویم و منی  
 و این که اینجا چند رخسار او بر نیدار بیدار گفت ما تو ۴ بفرستم مباد که میت از اینجا  
 آید و همین فتنه و کار باشد و من همین چنین مرغ بر تو بال شوم و اگر من از میت  
 این شویم و مرا اندیشه از این غم نیست الفقه حضرت تمام زمین العبادت  
 سو کند و اند که هرگز بروی بر نیدار ننگد و فرج کند و بر سر زیت جد صفا فتنه  
 اینجا و شوی که رسع سخندان برخواست و روی بدیش نهاد و در دست میت  
 و در وقت رفتن از پیش است گفتا میکرد و دست ۴ بر چشم خفا مالید و کمال فتنه  
 و حیران شد که این چنین شهر ۴ چگونه تراب کرده اند چون بر سر میت رسیدند  
 عشر دید همه مکمل و مصطفی که در اینجا و بر نیدار میت اند زمین خدمت بیوسید عینا  
 که نیک کرد و جای نشستن نیدار از سر که آلات جنک و اسباب فرش زیبای روی  
 و جنت و رحمت و اجناس ملکانه بر سر هم ریخته بود رسع سخندان از زبان برکت و دوا و  
 فضیله و شای امیریت بگفت ای سبب حاجت بفرمود رسع ۴ جای دادند و چون  
 بنشست چون کفایت در دست گرفته و سخن سید الله افتاد و گفت ای سلطان



زمانی وای باری صاحب قرآن وای سرور حجاب و قلی که صاحب الفقار  
مجلس کعبه که از چهلونان تا بیست هزار و بنود تمام عالم به یکطرفه العین قطع  
میکرد و آنکه نوکرده هرگز او نکرده بود و روانداشته که تمام عالم را از بغداد تا بخت  
شام دمشق بفرستد بخت گرفته و دلهای مردان و درون چهلونان و مردان و انسان و درین  
بسیار زده کباب کرده و چندین هزار مال و کج مروانین بدست خود بخش کرده و بعد  
این هزار شفا کباب ریزد و مردان در زندان کرده و این از برای خون حسین است  
است عذای تعالی بکنی مکافات اکنون ای امیر کبرای صاحب تیغ کشت و سرور  
پاکت خزان بنده فقر صغیر و اسطر ان شاء الله تصدیق داده ام که تحقیق کنم  
نامراد مقصود تو در این حال و قتال سبب چیست که ترک این خصوصت نمود  
می نمایی میت گفت ای برادره زید مقصود و مطلب من در تمام لشکر انجمن از کین  
و همین حضرت امام بن العابدین و عزت آل حسین که در بند زید سیدین است  
نزد من فرستد با حضرت امام عهد کند با آن عهد باز نکرد و تیغ بروی او کشید با  
وی قاصحت نمود زدن از شام بریزم و روی براق خشم بر شرط که هر ولایتی

شماره که من گرفته ام از آن من باشم و خرج خطبات او و دخل نکند از این  
این عهد کرده گویند خورده باشد اگر زنده خدای آن کند مرا شود و هوا بر  
و اگر ماهی شود بدربار و در کین بچک است ام و من او را بار بار بکنم و هر باره که  
لا اله الا الله رسد گفت من این کار بکنم بولایت زید گویند خرم و عهد بکنم  
و تمام من به تمام عوالت و عزت او نزد تو آورم و این بگفت و عهد من  
کردی الحان باز گشت و از بسیاری شادی آن عهد بکنم و آن مروان را فرست  
کردند با دهر صحرای کبکی می بنان رسانید و حجت نامه و عهد نامه به دست  
زید علیه علیه العتبه داد و هر چه شنیده بود با زید باز گشت آن لعین شد و حضرت  
امام بن العابدین به تمام عوالت حاضر کردند و همه خلعت نامه به بیایست  
و سوار کردند و براه رسید سخن را بگفت و دست فرستاد که رسید روز راه نهاد  
و کسی به پی شتر خدمت میت فرستاد که انکس امام به تمام اسیران پیش آورد  
و میت آن چنان مشتاق جمال آن حضرت بود که هر چه او بروی آب از چشم او  
روان شد چون این خبر بشنید در حال برخواست و حجر رکعت نماز شکرانه بگذارد

و بر سر جبهه نهاد و گفت معبود صد هزار شکر بدو که تو که اینجاست چه می توانی  
کردی و مرا بر آن آمیت خفزدادی و مقصود رسانیدی تا آنکه بفروغی پیش  
چند هفت امام بن العابدین علیه السلام همایا کردند اول بهی عتای جا و کوی و  
زرتین و همین هفت سر پوشهای امام بیایستد و وزیر هر عتای بیجا عدد کرد  
مرصع در او نیکه و صد دست جامه تمیزی و جامه ملوکانه و بادشاه داران  
کجا و با نهادند و چندان زرد و زبور خلعت و جامه مرصع و جامه که است کردند  
که حدس نبود و صد سرب عقیقی نژاد از طویل خواص بیایستد و درند و هر چه  
جدا گانه از جهات امام علیه السلام زین مرصع و جامه زرتین است که کردند  
و به چندین هزار زبور است که کردند همراه از احم کرد پیش نزد امام فرستادند  
و مرا هم با صد هزار سوار با استقبال امام میرفت و از آن طرف رسید سخن  
با آن زمان فراوانان می آمدند و حجت سبب اسلام روی مبارک حضرت امام بن  
العابدین بدیدند بیکت با صلوات بر کشیدند و از اسب پیاده شدند و زمین محبت  
بر رسیدند و آن پیش کش بکنند بنده و خاکت قدم امام به بدیده خود مالیدند

۱۲۹



ن رسید و بدان تعظیم و تکریم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
 رسیدند و امام ۴ فرزند آوردند و در بلای سخت بر تن نهند و هر چه بآید در سر و آید  
 بر امام افتد نند الخاتمیت گفت بر رسیدم هر آنچه طلبیدم و بجز آن رسیدم گویند  
 که آن روز حضرت امام علیه السلام شنید کرده بودند میت آب خورده بود  
 و در عوض آب شیر شتر میخورد این خبر گفت امام زین العابدین رسانیدند آن  
 معصوم بسیار بگریست و بفرموده تا جامی ۴ برابر کرده بیاورند حضرت امام علیه  
 السلام میت ۴ بدلت نصف آب داد و میت آب صد دوقالتن حضرت امام علیه  
 لعنت کرد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر میت افزین کرد و گفت  
 صد هزار رحمت خدا بر تو باد که آنجا از دست تو بر آید در حق آن رسول ۴ از  
 سبب ظالمی خدای کردی شفاعت کنی با دوستی علی کنون ای برادر مرا بدیزبانی  
 تا آنجا می و ر شوم هر که منیا طلب کنم و میل من بدینا نخواهد بود یعنی کاری  
 کردی با امام رسا چنانکه تو گفته است لعنم چه بنیادش بدین ضمیمه بخارده  
 تا من کن که مرده ای استادی ۵۵۵ اما این در آن سخن بودند که قاصدی

ازین طبعی

بیا برو گفت یا لام مقدار شش هزار کس از صف کبار در وقت الویل بود  
 در آن وقت که فرستادند که بقصد تربت حضرت لام بنین هم از آن وقت  
 میب درخواهی تا ما را بکنند حضرت لام بنین العابدین از این جزو اند مرتب  
 سخن تربت برسانید تربت گفت فدای خاک قدم تو باد بفرموده نامه ما از بند  
 خلاص گردند و جز خلعت بداد او را از او گردان زنند از این سیاه رخ جان حضرت  
 لام بگفتند و تربت مدح شای بگفتند و برفش رفت حضرت لام بنین  
 بدین بدین در پیش حضرت محمد المصطفی اما راوی روایت کرده است که چون  
 حضرت لام بنین العابدین غم میبیند که تربت بفرموده تا چهار صد شتر از  
 زرو سفید و چهار صد شتر از لعل و مر و ارید و سیم و کوه و شمشیر  
 گردند و چهار صد شتر خیم و فراغ بار گردند و چهار صد شتر دیگر جدا از تربت حضرت  
 لام بنین العابدین رفت و خلعت بار گردند و چهار صد شتر از برای عوالت  
 و هم حضرتان زرو زویر و چهار صد شتر از برای پادشاهان بار گردند و چهار صد شتر رفت  
 و خلعت و چهار صد شتر نشین غلام زرتین که چهار صد شتر از برای عوالت

بریند بیدار با خاک را بر دارند امیر است بفرموده تمام شهر را حمله کردند  
و سوزاند بخورد اسباب او انداخته از این حرکت کردند و روان شدند رفتن  
میت باجی خراجه اما نه وی گوید که چون ترتیب تمام شد بفرمود  
تا طبل کوچ بزنند و نای رویین در میدند و ضربه فرکان و اسباب و کف و فلا  
تیم را در صحرای دشت و تمام سبزه از سفید و سبزه همه اسوار شدند و روبراه  
رفتند و متوجه می خرا شدند منزل منزل می رفتند تا بجای خراجه  
رسیدند و تمام مردم خراجه را با استقبال میروند آمدند نزول علفه معین  
اورده و طبل و نای بزنند و نای سعادت در میدند و هر کدام به مقصود  
خود رسیدند و در غش عشره مشقوله شدند اما نایزید بیدار گشته بنان با اهل  
خود بر آمدند و در مشق رسیدند دیدند که شهر پراکنش و و با نایزید بستان  
و فقر الی او چون گفت دست و مانند صحرای بودند نایزید بیدار حمله کرد و در  
شهر و مشق حیدان جای نیافت که نشه لباس کند و این قدر خیزی بنای  
که این قسمت داشته باشد که یک و دینار از تو چون آن حال من به گردانی











و چون از دایمان بگذرد و تیغ آید بر کشید بر سر سبب ز جفا که سبب بدید  
 و از کلمه او بگذشت که تیغ از قصه در دست او بماند زان سرکت که ز کرب  
 بر آورد و بر سر سبب کلمه کرد با فرق او زنده قوت او باری کرد از ضربت خود  
 که خورده گفت ای سبب عجب بچلو آید من بسیار جگر و کار نه کرده ام  
 مانند تو دلاوری ندیده ام اما تو در ضحک لب نشسته است و ما هر چه هست ایم  
 نه میماند باز کردیم و سبب خود رویم که چون فرار شود بر تو ای سبب و بیاد تو  
 با هم کشی بگویم به سبب که کلمه را باری کند و هر که ام که ضحک تو را میگویم بگویم  
 لشکر در صفاره باشند و آنکه میماند و هر که بدین قول فرار دارند  
 و از میدان بیرون آمدند با آنکه کلمه سبب که در سبب طلب گفت  
 بدو عجب بچلو است و سبب که از کلمه سبب که من بگویم که سبب  
 چنین بگویم که ندیده ام ولیکن بیاضیت من کوئی کن و سبب که از کلمه  
 مؤمنان شوند و سبب که از کلمه سبب که من بگویم که سبب که از کلمه  
 اگر این بر بدو تر خفایا میگویم که او سبب که از کلمه سبب که من بگویم که سبب که از کلمه

۴۰

ستونی در هم کجاست گفت ای ایلاجه دستور ما هر سبب که سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 الله بگفتند و از جوهان سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 خلعت و نعت بدید سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 نوبه در اندک کلمه و در دایره و در برابر هم صف کشیدند و سبب که از کلمه  
 و عده کرده بودی بیاده روی میدانند و دیکت کلمه مصاف کردند و سبب که از کلمه  
 با هم در او خند دست در کمر یکدیگر کردند و سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 هر دو روایتند و هر چه هست و مانده شد و دست از هم بداشتند و زنده شدند  
 و دم بزدند و در با هر چه در دلاور از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 است بیاد دارند و این بخورند و هر چه در صفاره بودند که هر چه در صفاره  
 و کشی در سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 تا کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 بقید و زور کرد سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 زنده شد و سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه



عزیز از هر شکری که بر باد و هر چه در جهان رفته و در عقب افتادند که کلمه سبب  
 سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 حسن کرده که آن ملعون که گرفت و سر او را در زیر بغل خود کشید و سبب که از کلمه  
 شربت بفرستد و زور کرد و او را در زان رعب و بر او انداخت خرافات  
 خرافات و کلمات و بر زمین افتاد که صدای او را هر چه از کلمه سبب که از کلمه  
 میر دلاور و سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 او بدرفت و بلعت خدای تعالی اصل شد سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 خدای تعالی سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 خدای بر دود و سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 و سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 و منصور شده است و طبل شربت زدند و نای سعادت در میدان زدند  
 سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 محمد المصطفی و در نفسی چون او از او بگوشت روی سبب که از کلمه سبب که از کلمه

ادامه



فرموده سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 که در موسم عزیزان بریزد و از پشت زیر زان می ریزد و سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 و سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 در پیش استاده و سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 و این طرفی عاتق خدای تعالی سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 قلع و سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 قلع و سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 زور و سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 و سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 شامی داد و سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه  
 چنان خراب که سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه سبب که از کلمه



رفت میت بشهر خراسان خست او را تا به وی که میگفت  
میت باطل بوق می رفت تا بشهر خراسان رسیدند و از هر طرف نگاه  
میکردند و از کجا می رسیدند که بریان بزی میکرد و می رسیدند  
سال رسیده بود و در درخت گرفته و فرید فروخت میکرد میت بزرگ  
تا او را بگرفتند و پس از آن که او را کردند و او را در  
آتش انداختند تا بخت آتش بفرمود تا کجا خانه او را تالان کردند و  
و فرزند او را با سرب بر دوش و آتش بر خانه او زدند با خاک ستره را بر  
کردند و تمام خلایق از این کار حیران شدند و کسی از زهره آن نبود  
او را معلوم کند پس میت را آنجا در گذشت و برفت تا در بای قهری  
رسید که سر او را فکاشت کشید و تمام در دیوار او از طلا و نقره بود  
زیر آن قهرم بسیار و در حوض خانه بودند و در حضور و شرف و وقایع  
او آشته و سنگ مهر و زعفران و آینه و صندل و کل و سبیل  
و بنفشه و سبزه این همه میت رسید که این قهر از آن کیمیت  
گفتند

گفتند از آن قهر که رئیس شهر خراسان میت بفرمود تا آتش بر آن قهر  
زدند با خاک ستره را بر دوش کردند و در هر چه می کردند که آینه حکمت است  
میت بفرمود تا بر رئیس شهر رسیدند و آن قهر را از آنجا که می کردند  
آن طلبد و وضو بخفت و گفت تا زنگ زنی او کرد و از آنجا باز  
وید الله رفت و بخت آتش و در هر چه می کردند از آنجا که آن کار را  
از او معلوم کند پس سفیان که دیدار حضرت رسول ص ۴ دیده بود و گفت  
ای امیر بخت خدای بی نظیر که مرا معلوم کند که میر رئیس شهر اسوختی و آن قهر  
الو است چرا ضرب کردی چه حکمت بود میت گفت ای پادشاهان در آن که  
حضرت امام حسن علیه السلام بودند و من از در علم پیار شده بودم و در آن  
بجاری ماتم بودم که خبر رسید حضرت امام حسین علیه السلام نه شهید کردند  
در کربلا عذرا اختیار از دست رفت و هم چنان بیمار بودم و از آنجا که  
عزاکتم هر روز بر تنی من زبانه زد و بار کشتم و مرا در شهر خراسان کرد  
افتاد و در رخت زور اتم و اسب در پهلوی من افتاد بستم تا که او را خطبای

بر آمد و خطبای عشق می کردند و در هر چه می کردند که آینه حکمت است  
که این چه حالت است گفت بر سر من علیه السلام حسین که کشیده است  
و در آنجا که خطبای عشق می کردند و در هر چه می کردند که آینه حکمت است  
با شمشیر کرده است گفتند حاشا بدو او ظالم بود و در حقیقت صفی گشته  
و پشتم شده بود و عاقل مردی از شکسته شده بود و چمن این سخن بشنیدم  
بسیار عجب گفتم هر روز در دین زیاده می شد چنانکه امتیاز از زنده گاه  
صفی بریدم و بگویم که اگر از این بیماری خلاصی شوم چنانکه بنام تو میروم  
سخن این مرد و از او پس سفیان را از چنانکه از ارم و خانه آن با خاک ستره را  
کنم روز دیگر از روی مرا بگردانید و در هر چه می کردند که آینه حکمت است  
برای تسلیم آن مرد که بمن داد گفت از این بجز میجویم باز دست در روی  
تو را و گفت ای خدایم خدایم که در هر چه می کردند که آینه حکمت است  
گفتم ای هر چه عفت خدای تعالی را تو بدو و آن را که در دم و خاکست من فرست  
تا در بای قهر رسیدم و در گوشه ترا که گفتم تا که از آن قهر که در کی هر وقت

امید به چمن به چهارده کیسوی سید و بر افکنده بر لب حوض آمدند و بر من  
سلام کردند و بر من بر نشاندند و آن کودک که بیا و حضرت لایق و نا  
چنین هم السلام در بغل گرفتیم که تا که از آن قهر شخصی بر من آمد که پس  
ملوکانه پوشیده و نوکران و حادها کرد و از او ایستادند و فرامان هر که مرا  
من آمدند دست دراز کردند آن کودک را از زمین در می بردند و زنجیری زدند  
و گفت لعنت خدای تعالی بر شما بدم که قهر ای غاصب این کودک را ۴  
کن هیچکس که آنرا از این می کند مگر فرزند تو شد گفتند  
تا آنکه سخن هست من این بشنیدم حیران شدم که قهر بخت خدای  
کم بر آن که با من بود و حال و قهر چیست که این بزدل دشمن داری آن  
مرد گفت بدانکه مرا نام و هب ای عبدالله است و من مهرای تو کم  
به دولت و سعادت افعال چون من گفتم در این شهر نیست در آن  
وقت که ابو تراب را شکریه حساب در زهر و سست و سست و سست و سست  
تا که بخت ابو تراب رفته و بر من ۴ تا تمام را که بخت و در آن











همه میدادند و میت که بر دست داد و بعد از آن که بر دست  
 تیر بازو کار فرمای که جای سخن گفتن نیست این کلمه است بر پشت  
 پنج بر پنج بخارند چندین کلمه است که آن طایفه از جای برکنند و  
 هر چند که از جای نرگشت و در خوشه میدادند و از آنست که بر پشت  
 بر ساق کردند و روی بکر بخارند و موئمن در قفای این آفتاب  
 میزدند و میگوشتند و می انداختند چنانکه عام لشکر خدای را برکنند و  
 که ویرا بکشند و که ویرا اسیر کردند و که ویرا از شکنج مملکت کشند  
 و که ویرا از آن بدیدند و یکدیگر از آن رسیده نبودند و چند  
 اصلاح بدان مومنان رسید که حدیث است میت بفرموده تا  
 چهار صد شتر که گنج و مال بار کردند بدین جهت تمام زمین العابدین  
 فرستادند تا بی ۴ جهت سبب حق قسمت کردند و هر مومنان کردند و  
 میت باز سوره انداختند **بسم الله الرحمن الرحیم** آقا که وی گوید که چنین مروا  
 علیه القیام است یافت حرف ۴ باند که سبب بدین متفق رسانید و میافست  
 بخارند

بخارند و غایت نیست و کسی که در پیش حرف ۴ نداد و بعد از آن که بفرموده  
 آمد و بر پشت بر پشت و لیس و وزیر که طلب گرفت و مومنان با آنها بودند  
 از بر پشت بآن مدد خواست اول بیازن و پیش فرستاد و هم بخارند و زان  
 سیم سبب از آن تا سه صد زنگبار و طلبی را که در ششصد و شصت  
 ولایت بودند هر یک طلب کردند تا مدت شش ماه چند سبب جمع کرد  
 سبب چنان کار سازی همه بعد از آنکه مروان سیر و او که گفته بود گفت  
 نامروان مروان **بسم الله الرحمن الرحیم** آقا که وی گوید که چنین مروان  
 با حرف اندیشه که که نامزد است بنور سبب بدیدند او را بیکدیگر و در  
 نامزد بنوشت بدین مضمون که ای میت بیاد و صحبت مرا قبول کن و از کرده  
 حرف بپاش و بعضی وعداوت ما از بهر بدین کن و ترک محبت  
 ابو تراب کن و فرزند ۴ ده ابو تراب ۴ نزد من بنوشت تا او را بعضی  
 حرف بکش و مقتدی حرف بدست خود را از این لشکر نزد من بنیاد من را  
 سبب لاریت حرف کرد و من بدین کرده بروم بکر و بدین ۴

کنند و بر اثر این که در صیف نامور او که گرفته بردار کشم و تیره بانه و ما میمان  
 در جهت باشد تا فرای قیامت سخن ندانسته باشد بنوشت و مومنان را که  
 بر بخارند و در نزد میت فرستاد و چنین نامه آن یعنی بر سبب رسید و بخارند  
 پاره پاره کرد و جواب نامه آن که بنوشت جواب نامه نوشتن میت  
 بدین مضمون که ای مروان که در دنیا و ای سکت یعنی دوزخ و ای مروان  
 نامه تو ۴ بخارند و مومنان که دانستم ای سکت طرازم ۴ ده من آن مرغ که به جلد  
 تو در این هر که بر ورده شریف ایم ای فرستاد و ای که راه سبب و ای که سبب و ای که  
 است و از لغت خدا بر تو باد و در ملک تو باد و بر ملک تو باد و بر ملک تو باد  
 کند حدیث از کوفه و سکت بر پیش تو باد و بر قوم عربی تو باد و ای ملعون شنیدم  
 که باز سبب کرده و بیکدیگر من می آید این بار بنوشت کرد که بیکدیگر سبب کرد  
 سبب بریده بریزه کرده در مکه بدار کشم و حق اهل بیت ۴ از تو سبب نام و بعد از  
 نامه نوشتن پس کن که هر چه از خودت بنوشت و هر که بنوشت و من در مروان  
 می فرستاد و بعد از آن بفرموده باطل کوب برزد و نای بر زمی در میدند  
 و علی الهی

و علی الهی الواسع بر بزرگ و لشکر بنوشت و روی بدین طایفه است و دارند  
 چو باشد میت بر او سبب بخارند و روی نزدیک در از فصد بر سبب میت  
 که چگونه یافتن گفت سبب از سر مرده بر آورده است و روی بنوشت و او  
 و خصد هر سوار خنجر کند و او را که هر یک سبب رستم و سبب بنوشت و سبب  
 صلاح است که سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
 از بند بریزند و در کعبه بکش دو بخارند و از رزم سبب سبب از مال دنیا تو  
 ساخت و از عوض لشکر رسیدیم باره خصد هر از نامزد و در کعبه بنوشت  
 و ش و روز میرانند و هر یک سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
 و کشته لا بر بزرگ و سبب در اندام هر سبب طلبید بدید کردند و چنین صدق بدید  
 چنانکه بنوشت متواریت از هر سبب طلب و بوق برآمد و علی الهی الواسع  
 بر بزرگ و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
 و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
 شای نبوه و با سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب



برگشتن آهنگین پویش سینه چون کوی بر کوی سوار شده و گفت ای پهلوان  
 کیست که بمیدان من آید تا من زندان کشیدم تا که از سوار سوار ای پهلوان  
 جهانبندانم او سید این ملک بود چون سوار در ملک عرب بنور و آب  
 در ماتحت نیزه بر پهلوی مصلح نهاده و در تاخت نیزه او را در تاخت  
 و در اند نیزه بر پهلوی او زروان مومن کشید که در محله ایستاد  
 مصلح به مصلح او را بدست گرفته و سوار بر پهلوی او دیکری بر  
 اند نام او قیسی این ملک بود و او از انصار مصلح بود و اندر اندیک  
 ضرب او را نیز کشید که قصه یک یک بدست آن ملعون شهید شد  
 تا آنکه بازده سوار مومن بدست آن ملعون کشید و دیکری که بمیدان او رفت  
 مصلح است و نه بر زمین و میره کشید اسلام زد و در سوار او را آورد  
 که ای مصلح باز که تو را سوار کشیدم که در انم مبارک که در کج رفتی  
 تو را بر زمین زنده مصلح این سخن بشنید باز گشت مردی را و او را خلع داد  
 و در دار کشید که در این ده غلام و ده کنیز با او داد و گفت ای مرد آتشین  
 باز در ملک

تا فرادانخت گشتی این گفت و بفرمود تا که باز کردند تا که این زنده  
 که مردی علیه العنه میل باز گشتن و در زمین سوار سوار این ملک داد  
 و گفت ای بی بی باش تا مصلح را که در ضلالت زنده است که مصلح بدست  
 او را که در جنه او سوار در آن لشکر نیست این گفت و بفرمود که هزار سوار  
 که خواهر او بودند و در آن درای لشکر زنده و مینه و لشکر را زیر زنده  
 آن که چون برشت لامع بمیره سوار او را داد که ای مصلح در مصلح  
 مردی داری بیایا ضرب دست مرد از این چینه چون مصلح این سخن بشنید  
 مانند کوه آهنگین در میدان آمد و گفت ای پهلوان سوار را یکبار در ده پهلوان  
 نشین چینه نام داری و در این زمین گفت ای ملعون اینجا باش تا نام مرا بدانی  
 این گفت تا برقی لامع است تا ماتحت و نشین چون قطره آب بر کشید  
 و بر بالای سر صف برد مصلح جام نماده جام آب در ماتحت و کشید  
 و در این زنده بر سر او زد و سوار او بدو کشید و مصلح بر سر آب  
 بنده ماتحت او را بر زمین زنده چینه با در هر مرد و مصلح را که کشید

صبا سحر علی علی

چون حصه گشت گران بدیدند چراغ مانند و خوف در پر سوار افتاد  
 با چاقان خوف گفت ای پهلوان چاره چیست تا بشنیده و بر ابرایت  
 او را که در از لشکر من بر آورده است او چاره است و بفرمود  
 دست شکست خورده است و سوار در فتح ظفر او زنده شده است  
 ریح آهنگ گفت ای تدبیر است که بفرمائی تا در میان میدان خندق کشند  
 و نیزه با و رو باین هاسر بالافرو زنده و در خندق بچوب خاک است پیوستند  
 چینه زنده سوار از این طرف خندق او را بطبقه چینه او را بدید سوار  
 دیکر باره باز کرد و مصلح این زنده در عقب ایشان بدو انداخت که در آن چاه  
 افتد و هلاک شود مردی از ریح ملعون این بشنید و او را برین  
 که فرات که اینجا کشد که در سوار مردی که با او نام او  
 جعفران مردی که در سوار خندان مصلح و مرفی که در سوار خندان  
 از میان آهنگان ایشان داشت پس مصلح این زنده از این معنی خبر داد و  
 این زنده این حکایت با مصلح گفت مصلح گفت ای برادر به پیشه گمانی

چون طالعان چاه خیار کرده تا مصلح هلاک کشند و لیکن من از این  
 زخم این گفت و بفرمود تا که هزار که خواهر او بودند و در زمین  
 و مصلح زنده است که گفت ای برادر تو سوار سوار مصلح این ملک  
 خوف سوار کرد و بفرمود که این گفت و بفرمود که در تاخت  
 این ملعون سوار سوار مصلح این ملک و در هر مرد و مصلح این ملک  
 و خوف مصلح در اینجا بایستاد تا سوار او چهار طرف گمان بدیدند و گفتند  
 که گوش با او از من دارید تا من بفرماید که در سوار سوار این ملک  
 زخم زخم بفرمود و بفرمود صیدری از چکر بر کشید و آن سکان در خواب  
 بودند سوار از صلابت آن نعره از خواب بر جوشید و مصلح از چهار طرف  
 ایشان در آمدند و جنگ در سوار شد و چون ششم ایشان را باره باره کردند  
 و مصلح که در خواب بر داشت از زمین سوار شدی مردی که که  
 بیخ مومنان که در سوار شدی مردی که که در سوار شدی بیخ بر پشت آب  
 بخدادی و مردی که که در سوار شدی و سوار شدی و سوار شدی



[illegible]

بزحمه شستن حضرت عیسی و آل او در قتلای او که در کوه مروان بخار بزرگ بموی  
 تا آنها را بکشد و با دستان و امیران گفته اند که از سپاه و رعیت  
 هر طلبیده و لشکر جمع کنند اول نامه بطون طنج و برنج و کبوتر و بوقاق و  
 خراس و مازندران و کلب و دریا نامه دیگر بجایی و ماهی و وضاحتی  
 و هرگز و هر کس از اسیر هر چکه باشد صاحب خانه بودند و هر که طلبیده  
 تا صد و چهل بادشاه را طلب کرده پس جمع شد بعد از نیت ماه فروان  
 که راه با تمام سپاه و فرغانه و شهر و شهر بزرگ بموی تا تمام لشکر  
 مکتل و مصطفی شدند روی بخت نهادند و ماهی و ماهی و ماهی و ماهی  
 امید و امید که این نام بدشمنان خوار بزرگ بموی تا تمام  
 روی براه نهادند و هر که لشکر نرم می رفتند تا بهم دیگر رسیدند و بر  
 هم خبر و فرغانه بزرگ در میان آمدند و صلح نمایند و نیت شد پس  
 مروان را نامه نوشت که ای عرب کشید تو خوشی کشید تو خوشی کشید تو خوشی  
 بیایان بیایان بسیار کار کرده اگر موافق شوی در روی و من از آن



و هر چه است که از این است که در اول سوره و کلامها در وصف  
 آمده و بعد از آن که در وصف جنگ از میان آن سپهر گرد آمده اند  
 و بسیار خلاصی گفته اند و چون آن بدیدند سواران با جوشن بوی درید  
 آمدند و هم دیگر به تیغ و نیزه فرو کوفتند و از یک طرفی دست تیغ میزد و از طرفی  
 دیگر دزدان زید و زهر این قیس و مومنان تمام در طایف افتادند و کار را  
 میکردند که تا که با هم صافه بدید آمد در عدد و حشیدن گرفت و گرفت  
 باری گرفت هر یک بقدر بعضی مرغ سب طایف به ترسیدند و گفتند  
 این عربها که کرده اند و محمدان زید پیاده شده و شکست است ۲  
 استوار کرده و گفت بتوفیق شاه ولایت پناه باز نکردم تا جوامع شش کوی  
 این بگفت و سوار شدند و که میستطون گریه و در آنکی مینویست و شجاعت  
 جدی خود آشکار کرد و شمشیر از در سر بردار و در خود ۴ بر قلب لشکر خلاص  
 زد و تیغ بدان شکستند و دست هزار مرد که جوابه او بودند در عقب وی  
 تیغ میزدند و آن طایف از زیر زبر کردند محمدان زید و قلب لشکر ۴ صید



سویا فرار او هم و باره کرد و این هم هم نذر کرد و این هم  
سخت کوشش هم او هم نذر کرد و این هم نذر کرد و این هم  
بند کرد و این هم نذر کرد و این هم نذر کرد و این هم  
و هم نذر کرد و این هم نذر کرد و این هم نذر کرد و این هم  
سویا فرار او هم و باره کرد و این هم هم نذر کرد و این هم  
زین نذر کرد و این هم نذر کرد و این هم نذر کرد و این هم  
و سر تو هم بریده و بر نیزه کرده و عالم را بگردانم و تن ناپاک ترا بسوزانم  
و حق اهل بیت را از شما بسوزانم نامر لا بسوزانم که کار ما از آن در گذشت  
است که تو چه فکر کردی قاصد بیاید آنچه شنیده ای باز گفت پس مروا  
و این هم نذر کرد و این هم نذر کرد و این هم نذر کرد و این هم  
چون بسیار شنیده می شنید و می شنید و وقت ضایع است گردید و گفت  
ای پادشاه دشمن بسیار است تا بوفیق عمل و آل این را بکشته  
میشود و شما هر کدام که کشته میشود جای شما در جنت است بجز





















[illegible]



